

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

۵۴۶۹
 ۱۰۸
 ۷۱

۹۵۰۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: اخذ جلال (الرماع لاسرائیل) من طبع دارالافتاء
 مؤلف: جمال الدین محمد اسکندر دوانی
 موضوع: متون
 شماره اختصاصی: ۳۸ (از کتب خطی)
 تعداد صفحات: ۸۱۹۹

شماره ثبت کتاب: ۴۳۴۰۲

۱۳۲۲

خطی اهدائی

کتابخانه
 مجلس شورای
 اسلامی

۳۸

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب اخلاق جلال (الراغب الاصفهانی)

مؤلف جمال الدین محمد اسعد دوانی

موضوع

شماره اختصاصی (۳۸) از کتب (خطی) اهدائی

تیمار سرانجام میسر شود (بکتابخانه مجلس شورای ملی)

۹۵

۱۲۲



ردیف کتاب

۴۴۴۰

۵۱۹

خطی اهدائی

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

۳۸

۵۴۴۹

۱۳۸۵
۷۱
۱۳۸۵

۵

۱۳۸۵

۹۵۰۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: اخلاق جلال (الاربع الاشرار) فی مقام الامور

مؤلف: جمال الدین محمد اسکندر دوانی

موضوع: اخلاقی

شماره اختصاصی: ۳۸

تیمار: سر لشکر محبتیه قزوین (انصار الشریع) یکم کتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب: ۲۴۴۰۲

۵۱۸۹

۱۳۰۲

خطی اهدائی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

۳۸

۵۴۶۹

۱۳۰۸
۷۱
۱۳۰۸



و شجاعت و عدالت لعمریه بیوم در بیان آنکه در تحت کبر
 ازین اجناس چهارگانه انو است مشکل بر تئوری الحقیق
 در ذکر صفاتی که بقضای شایسته و نه از فضایل اند و سلیقه
 بعضی طالبان شوند لعمریه هم در ذکر اخلاقی که ضد شکست
 و شجاعت و عدالت لعمریه ششم در بیان شرف عدالت
مشکل بر تئوری و تبصره لعمریه هفتم در اقامت عدالت
مشکل بر تئوری لعمریه هشتم در تربیت طریق انصاف
 فضایل لعمریه نهم در حفظ صحت نفس لعمریه دهم در
 معالجات امراض نفسانی علاج چهل بسطت علاج چهل
 مرکب لعمریه و بیان آنکه اسباب غضب ده است
عجب افکار در بیان علاج مزاج لعمریه یازدهم است
 صنایع و ترفیحات لعمریه دوی علاج خونی علاج
 حزن مرکب لعمریه از اوطاع مشهور شکست بر این بیان
 عشق لعمریه حزن لعمریه علاج لعمریه دهم در بریز نزل و در

در بیان
 ۹۱

لعمریه اولی در سیاست بیان لعمریه بیست و دوم در سیاست
 انوات و اموال لعمریه بیست و سوم در سیاست اهل لعمریه چهارم
 در سیاست اولاد و شکست بر ادب لعمریه پنجم در کتب و ادب
 و سکون و ادب لعمریه ششم در لعمریه هفتم در رعایت حقوق
 والدین و اقربا لعمریه هشتم در سیاست خدمت و الله اعلم
لعمریه نهم در بریز نزل و در رسوم پادشاهی و در وقت لعمریه
 است لعمریه اولی در احیای انسان تمدن و فضیلت این
 فن از شکست لعمریه دوم در فضیلت عجب لعمریه سوم در
 تربیت لعمریه چهارم در سیاست ملک و ادب ملک لعمریه پنجم
 در ادب خدمت و رسوم لعمریه ششم در سلطان و ادب
 دولت لعمریه ششم در فضیلت صداقت لعمریه هفتم
 در ادب معاشرت با طبقات ناس لعمریه هشتم در بعضی
 از لواحق نصیر لعمریه و الدین لعمریه نهم در بعضی
 اخلاق ناصری را بر بعضی اخلاطون نموده که بایست کرد

۱۲۵

در بیان

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
افتتاح کلام بنام واجب الاعظام سلطان مسعود که بامر
نادر اولی صفه و جند اشعیان کلمات را ازین حد قدیم برادر
الملک دجود موجود ساخت و منشور خطابت کبری بنام
آدم خلی مرزوم از غایت گردانیده او را احکامت و
اصطفا نیز ترفیفات و اجتناب نوافت عید علی که نوع
ظلمات اب زیان بخشید و صدر را محاسن مستحسنه در کنار
نفس ناطقه نهاد و چون مقتضی و علم الامور کما یحب الخاقین اعمال
و صفات مزی و دو قاین حکمت علی و علی تحصیل نماید و

که بسط عرصه امون ازین فضل کاشن گلشن کشته خروید که
ایمن با آنکه یکی چشم بسته صاحب قرانی چون او در پیچ زمین زد
و افلاک با آنکه یکی گوش بسته چنین طعنه صاحب دولی باین تر
نشیده سعادت و اقبال عین محنت علانی آنحضرت بصفت قبول
موصوف مشون طفره حضرت دریم روز کمال از بهر زوال بسا چهر
پناه آرد تیغش افشایست که چون عدو از این محنت از کمال
بمیزد و تن زوال خود داند آنچه است که شهادت شهادت
و حد از سینه خالان باز نشدنی علی بن ابی طالب است که
چون در صحرای زمگاه در کیم و دشمنان را کیم هفت ترو
خشتک بسوزد آینه السیت روشن که نو و دس حسنه
ملک جبره خود را چهره صفای آن تو از دید چهره است کاروان
که دشمن سودای خود را بجز نبهت جان جوهری از تو از خرد
باک کوهر است از خاندان و از کماله به بهت بگری که صفت طوط
ادویه شیش به شیش چاهیت مسیح که اجل نامه اعدا و پیش بر پای

چنگ

با چنگیست تیر و کیم بر هم سفارت از ملک الموت با جبار خاکی
آدم مصیبت با یک در اول از یک خشمش سیم بر زده جبار
راست در دماغ است و دو لیس جباری گوشه چهر غفلت با کاش
بر سر خود آسایست که خورشید در سینه او است آنچه است
که طبقات سموات رفعت سمات زو بان شاپه اوست که ان
سبک خیزش تند و سبک سلیان زبان بران سوار و کوه را دست
مهری سبک عزت رشت رقی فی فلک الافلاک است که آفتاب
بیک روز از مشرق بعرب رسد از مشرق است که یک شب از
کره جهان بر آید چون در میدان جهاد بر طبق و العبادات صغیر
با اعداء دین جوانان فایده ملک عباد طغنه آتش با شریف
فائزین به بقع مخصوص است و تانای چشم خورشید سازد
و وقتی که بگم فایده رایت دعا از غایه مرعه سیر آتش از نعل قرمزی
بر آرد و کتار را شتر از سمن هستی بسوزد و کای که شاه در
بزم بزم از جام غیرت آفتاب و از شیر که شود از دهن صفت

در جای توان فاده و زنی که شمشیر کشیده و افتاد که
 در پیش چوین صبح صادق از افق نیام برآمد و شمس سیاه
 روی غلت شعاع را بر جبهه زار چو در تابش آتش شب را
 بکثر آساید لشکر صافه و بخت ستمی زشتی در پیش
 و مود جنت را برباب بری شتر معارضه بسیدان مستقر
 به در عدلش زنده جز از مرغان چوین برین بود بهر او غیر از
 غنچه معشوق بر عاشق بیدار قایم نشسته و گوشتش چوین
 بنواب برشته و آشوب در شکن زلف بان نشسته و اگر بشیر
 ابروی دلبران که اقبال که گنج نشسته بهر او در غیر از مرغان
 مردمان که را در باری که تیغ عدوان کشیده و دارد و آفتاب چوین
 تیغ کشیدن مستوجب است از ترس مهرش نرود و برآمد و شمشیر
 برباب غنچه شود اما بهر سپاسش صبحگاه که باین گزینش
 از راه مشرق ببارگاه آورد و چون بیکه انقباض نوزد در دغا
 مستقر شد از بیم صولت و شمشیر در حجاب تاری و ستوری کرد

که چون خناب سر سندی و طغیان بر آورد و گه زوار که در شمشیر
 در طوق خناب کشد و سر سپرد چوین از چنگل مردان کشت و از
 کجاست بر تکیه پیش بند و نهفت عزم مبارک غاشش هر کجا
 عنان نوبت سخط سازد که کاف از صیت صولت او
 اندر آید و بر راه او در پایداری است نصرت آید شمشیر عاجز هم
 روی اقبال آورد و در حال شجاست مقابل آید چون ششم هر ارم
 و انتقام بیدان معار که شکوه شیر است و آید بهر ارم را که
 پندارده شیر را مور شمار و حکم عدالت با بران سپهر
 کردن صفت دشمن بر داشتند بر هم ایالت هم چوین در
 زمین دل خالف کاشته و عقب آنکه خاک را و اهل کجاست را داد
 شمشیر که گوی شکوه را سوار بر شمشیر

حوکی در خم چوین ایچان بود بعد مدتش بر کجاست
 که ز کجاست شمشیر شمشیر فلک بهر طبع سزاوار چوین
 بشکستند از راه گلستان و در کجاست از بیم دست انداز

سلطان
۱۵۰
فصل
۱۵۱
حسن ملک
۱۵۲

[illegible]

چون بقضای تعصبه صادر شد بمقام علی العبد و کثیره
 و جلیس غایب الادلا و بهرین معنی و جوهرین معنی خدا این نام
 را غایب اولاد و هر گرام است از فیض فضل ربانی و بمن بایست
 بسیاری حضرت صاحب الزمان را خلقی صدق ارزانی شد
 که یکم اولاد الهی بایست از نور آیین نصرت و عدالت
 و این سلطنت و ایلالت مدد خود را سپرد که بکمال قدرت
 و استیلا و قیود از دقایق و اندک و قدر نامرئی گذاشته
 شد **شسته** لغزین **شسته** : و من شسته ابد و عالم
 و پادشاه و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان
 که به حدیثین اگر عالم پادشاهان با ضمیمه بودی و دقایق
 و پادشاهی را از برای خود و دامنش استخوانه نمودند
 که خدایا بگشایش خود است راست مطابق رقم **شسته**
 به نیز و جوان و بهر بر سپرد که گشتش بر پنج و پنج و افعال
 بنا بست که آب بر خون دل مخالف حرد و پیکانش در

و گشتش غلظه و نیروری بخیر است که از نسیم سبانه
 رنگ و بهر نقش فاطمیت در درج طالع اعدا سپید و بر
 سه لوحیت که یکب نش به یکب و بمن افسانه
 سنان شصای بوسی صفت از شک و دل و در و چشمهای خونی
 روان سازد و ترش شهاب بآب و در و در و سترده را از او
 بکمال معنی اذ از دقایق و بهر آب و در و در و سترده را از او
 حرد و در و دیشی پاک کرد و به حدیث که از گران سربانی
 و بمن را از شقی و بخت سبک کرد از ناهوش راست
 العنیت در میان خانه اعدا شسته بگشایش جوهریت
 و بکمال سبزه شادمان جایی که نشسته بر شش صخره رنگ را در
 سبزه و گشت سر بر یک راجع بر افراشته نیز کاشش
 مستقیم هم الف و نو نیست شده که بر عتق و اثبات قضیه
 قطع و است و بر خلاف اصل شعر یعنی و در ال و بمن
 به فعال در امری افلاک اگر از خوف آن بودی که چون نوحی

شراب غرور اوقات فراغت به استیلا و لذت جسمانی
 و استیلا و غرور و شوقی گذرانند که بکلی معطل اوقات
 مایه این ساعات را بعد از ادای فرایض وقت و مایه مصالح
 ملک و مردم و رعیت و اوقات مراسم شرف و عداوت
 خدای تعالی و دوزخ و کی و مصالح و امثال اینها بجهل و کمال و کثرت
 سلاطین عدل آیین و اساطین ایمه میفرمایند و صدق
 این حدیثی که گویا مشتمل بر نارس حکم و غرایب حکم از
 سخنان مولک نامده آئینه ابرار و حکما و کبار متقی و شایسته
 فی الزمان کتاب حدیث میفرماید نیز ساحت اند و الحق
 کتابت مشتمل بر بی فواید و اجزای و خدای تعالی و کلام
 اسلاف عظام حضرت ازاد و خسته اند و خسته و خسته
 و اهریکه دانیده اند و با چون تصنیف بعضی از مقتضات
 و مشتمل بر عبارات غریبه معارف و اشعار غریبه که امثال آن
 اکثرین مدد اول نیست اشعار غریبه بر آن دست که این

لغیر فی مضاعف آنرا از جنبی و جنبی نماید و چون بکلی
 در آن ابعان رفت چنان بود که کجیب و کجیب و ضبط اجزاء
 کتاب بشویش و منتظر است و کجیب معاصد از احاطه
 بنام از کان علم اخلاق و سیاست تا هر کس معاطع بن نفس
 بر آب زد و بر لوح خیال کشید که در دینی رود و با کمال بر اصول
 حکمت علی مشتمل باشد و شود و اولیای ائمه تسبیح از انوار
 نیرات آیات تسبیحی و مشکوکات احادیث حضرت حقیت
 منقبت علی افضل الصلوات و التحیته و مصالح سخنان نجباء
 و تابعین و مشتمل بر ائمه دین و لغات اشارات اساطین
 حکما و ائمه دین و در هر موضوع مناسب بهر امکان می نمایند
 آن نسخه محافظ نماید و در سلطان لایق از ذوقیات
 اهل کشف و شهود و چاشنی نماید از نایب من خواص و زبان
 فی تعبیه نباشد امید آنکه بهر دولت سلطان کنای شود
 که هر طایفه این خدای تعالی را و هم سالکان مناخج کلید

X

از این خطی وانی و نصیب کافی باشد ان شاء الله و چون
 معاینه این کتاب بخواهد کرد علی است و این عبارت است از
 علم با جوهر انشایی از این رو که افعال خود و خود
 باروت از دست او میشود و بسبب آن علم از روایان
 و بعضی نقلی شود و بجای که مستحق خبر است و افعال خود و خود
 مستحق است که اگر راجع شود و هر نفسی با جزاء و از علم افعال
 و نفسی که خوانده و دیگر اگر راجع شود بشمار که مستحق
 آنچه بسبب نظام امر ال اهل منزل واحد باشد و از علم
 که اندازی و تدریس است که گویند و دیگر اگر راجع شود بشمار
 در هر دو ولایت با عالم و حکمت و از علم حکمت و ادبی و حکمت
 در هر دو اندیشه پس لایزال معاینه کتاب که مستحق به اربع الاثر
 فی حکم اهل الاطلاق است و در اقسام ثانیه مختصر باشد
 و چون اوست و این مستحق تقدیم معذرت است مستحق خبر
 امور مختلفه بنی که موجب بصیرت طالب اعانه او

تقریب
 اخلاق

با مقرر
 در این
 دو مرتبه
 یکی آنکه
 راجع خود

علم از
 و علم خبر
 سزاوار
 علم سبب
 مدنی

لین

تخصیص مطالب شد ترتیب آن بر مطلق در بیان امور مذکور
 و به لامع در معادله شرف و از حصول و مطلق تغییر
 لغات و نظایر آن بود و التوفیق من الله لا ینبئ
 راستین آلاءه **مسئله** قال الله تعالی یا علی بن ابی طالب
 و الامامین و ما یما لا عین و قال الحسین انا خلقکم جمیعاً
 و انکم الیما لا رجوعن از پروردگار شد این تدریسی بنیان
 بشر و گفته را این معنی باشد معاین شود که ذرات اگر از خالق
 عالم امکان که از ممکن غیبی نبضه شود و جود داد و دگر چگونه
 صیقله الله من حسن من الله صیقله را است و در عرض جهان
 و او در هر یک اعطی کل شیء صیقله تم بهی هر یک را با حق
 و مصلحت است که مبتدیه شد است چه فعل بود مطلق و تفال
 بر حق اگر چه محال با خرافات نیست اما خالی از حکم و مصالح
 و غایت اثرات نیست چنانچه هر دو معذرت و در علم الهی
 بر این فاعله و دلائل ماطعه مثبت شده و غایت

در بیان خلافت این و شرح او
 و ذکر قصص علم اخلاق و بیان
 یکی اخلاق طبیعیست با کسب اخلاق
 مشتمل بر تنویر و تبه و روشنی غفلت
 که حصول مطلقند 2

انسان خلافت کوان و حین و قوا و جهانت خلافت است
 چنانچه در این کتب کرم فی الجمله فی الارض خلقه و ثوابی و عو^{الکفای}
 جعلیم خلافت فی الارض انصاح از این سینا بر دور آید که می^{است}
 آنا عرضنا الاله علی السموات والارض والجبال فابین
 ان کلینا و استغفین منها و حملنا الانسان ان کان ظلو^{ما}
 جمولا اگر امانت را علی بر عقل یا بر تکلیف کس چنانچه در تفاسیر
 مشهوره مسطور است بر اول متوجه شود که بن و ملائکه با
 ان در عقل شریکند و بر بنی انگیزین و تکلیف ابان
 شریکست و با هم پس عقل آن مقصود انسان نباشد
 و از سینا آید اختصاص انسان بن فهم میشود کلا یعنی
 علی من له ذوق سلیم بلکه علی بر سه خلافت خلافت الهی
 یا بر توحید علی اعلا یا از اجزای صلیف و در خود بود
 آسان بار امانت شود انکه شریک قریه کار نام من و بوازه زنده
 استحقاق انسان مرتبه خلافت را بنا بر تاجبت اوست

مستات منا لیدر بر وجهی که نظیر استار شده الی تو اند شد و عجا^ب
 عالم صورت و معنی نیام تر اند و ملائکه اگر چه جبر و عاقبت
 و لوازم آن چون ارشادات علی و ذوالجبر ان لذات علی بحسب
 فطره حاصلست اما از جهت جسمانی و کثافت و دور کلی بی
 نصیب اند از جبر هم یکی را اگر چه بحسب توانا مددک نفس
 ناطقه نیست اما کالات لغت نیز ایشان نظریست و با هم
 ایشان از کینیات متعالیه و طیار و غفله برست و سیر
 در دایره غفله و مراتب متعالیه و تعالی در احوال نفس و کمال
 و تحول در تالیف احوال و احاطت بر جمیع صفات و معنی
 خداوند جلالت نشاء انسان که بر جمیع احوال غلط است
 و بر تمام مراتب سائر اولاد و در بدو وجود از مرتبه جبرتی
 تا در تاج مرتبه حیوانی رسیده و از آنجا بر جرات فی
 انجا رسیده و چون غلبه احوال مزاج و تغیر فی قوای جسمانی
 احوالت فی عقلی گردد من حیث البدن و النفس شیبیه با جبرام

سعادتی باشد چه تو سبطین الاله و بزرگوار خلق از آنست
 و بود اسطوخودوس خفته نفس او ششش بهر و جودش به شش
 و آینه بر وجه حسودی شود و چون نفس بکشد بهر اسطوخودوس
 عالم مثال که نزد اساطین حکمت بیانی و حسب فی ثاب است
 و بود اسطوخودوس صورت استوار و صیقل بخش فاطمه
 بشکوه خیال عقل او بصورت جسمانی که متغیض خفته
 و طبیعت مرآت باشد چنانچه در این معنی حکمت و چون ازین
 مرتبه ترقی نموده فی سعادتی از خاطر غایب و به اقدام
 است بر مشاغل حق بطریق برآید و در مرتبه مشاهد
 و وحدت صرف محقق گردد و در مرتبه غایب مرتبه بی در صف
 اعلیٰ و عینین باشد و مع ذلک عین بر سر و مشهور در یک مقام
 نباشد بلکه هر مقام را که خواهم و خط و خط و منزلت و اندوخت
معل و در صورتی که با کمال صورت و فرعی
 لغز تلون و در ارباب **آ** آتی و این درین الحیا از تجلی

دکاپه

و کاتبه ترست و بی دایاتی **آ** و ازین جهت که ازین
 که امکان ازین باعث از اتفاق نموده اند و اگر خواص باشد از
 خواص ملک افضل اند **مست** که آتی صفتی از ملک که و بری
 که بجهت گاه ملک فاک آتی زیادت **آ** فاده و خواص بیشتر با خواص ملک
 خلاف کرده اند و بعضی تعضیل و خواص بیشتر کرده اند و چنانچه در کتاب
 کاتبه سطر دست و بعضی خلاف آن فایده شده اند و شکلی نیست
 که خواص ملک از خواص بیشتر افضل اند و از حضرت مرشدی که در مرتبه
 علم را بابت و باب اول بیان یکنیم را آیت و در حق تعالی
 این معنی شهود است که الله تعالی **مست** و ادبی شهود و غضب
 و عین از اسطر و غضب و ادبی عقل و است از هر دو و ادب پس
 اگر است از شهود و غضب و مطیع و متفاد عقل کرد و اندر کمال
 عقلی برسد و مرتبه او از ملک اعلیٰ باشد چه ملک را از اتم در کمال
 نیست بلکه اختیاری در آن نموده است و از خود تراجم پس و
 اختیار و این مرتبه فایز شده و اگر عقل را مغلوب شهود است

تفصیل
 البشیر علی الملک

و غضب سازد خود را از رسته به هم قوه اذارد و چه ایشان
 بواسطه تعدد آن عمل که اوضاع مشهور و غضب نه اند بود و درین
 معروضه خلاف انسان **ب** آدمی را در طرفه ضعیف نیست
 از غرضه سرشته و ضعیف **ا** اگر کند میل این شود کم ازین
 و در کینه میل این شود در این **ا** و خلقی که ترجیح انسان بر ملک
 از حکمت است صاحب اصطلاحات صریح است و در
 بر مع این فرموده و طریقی که توفیق بین الرئیس نموده برین وجه که
 شرف و کمال است چه شرف بکس فرستیده است و در بعضی
 اوقات و غضب روحانی و شرف است که لازم آنست کمال
 بسبب جامعیت است پس اگر چه ملک یا بر شرف و صاحب
 غلبه احکام که شرف از انسان باشد انسان
 به جهت جامعیت و احاطه افضل و اکمل باشد چون سخن بر طایفه
 یکی ملک که خلاف توافق بدل شود و در احوال ارتجاع یا بر و
 اندر حق من است و تعالی **ب** تحقیق خلاف است از

بود چه منوط است یکی حکم با دیگر عبارت از کمال علیت و درین
 خدمت باشد که عبارت از کمال علیت و درین سخن بران تفسیر
 است که حکم را تفسیر کند چنانچه در سخن حکم که او را کمال است
 در طایفه علم و عمل است چنانچه تفسیر آنست که حکم را تفسیر فانی است
 حاصل است چون عمل در آن داخل است و آوایی تفسیر فانی است
 چه او موقوف است یعنی مصلی را که حکم در اصل لغز نمیشود
 باز از راست کشاری و درست کرداری و ایضا نفس درین او
 فی الحکمه نقد او **ب** تفسیر آنرا که این معنی است و این است
 و بر تفسیر اول مثل آنکه است **ب** تعلیم حکم از زمین عطف الفاظ
 نه از آن است و نیکی نیست که اصل بر تفسیر اولی است از سخن
 بر تفسیر و آنچه حکم را در تفسیر فلسفه گفته اند **ب** تفسیر آن
 بعد از آنکه آن معنی نیست چه سخن باطنی است که تفسیر فانی است
 و غایت که آن سخن بر علم علی عمل در آن کمال تفسیر
 چنانچه در حدیث نبویست علی تأیید افضل الصلوات و

اکل اقیات العلم و بن العلم و بال العلم و بن العلم و بن العلم
 و حضرت رسالت پنا و علیه افضل صلوات الله و سلامه و
 علی بن ابی طالب ای بره و جیت قال اقام فی احوال و کتب علم و
 مراد و جلی که در کتب مذکور است نه حفظ اولی شده و
 و راست بی برادرین مطالب جیتی است خزان بطور اول
 باشد چنانچه طریقه اهل طهر است که ارباب را علی میخوانند
 و خزان بطریق تصنیف و استکمال چنانچه شیخ اهل فخر است
 که ارباب را خواند و اولی می خواند و هر دو طایفه بجهت کمالند
 بلکه طایفه آخری چون بعضی حوسب رتبی تا نیز می رسد
 کمال شده اند و از کتب خانه و علقه من لدن علی سابق
 اند و در این طریق اشواق و ملوک و عذرا و اوام که است
 اشرف و اعلی باشد و بود و نبیا که صفوة خلائق اند اقرب
 هر دو طریق در نهایت و موصول بر هم بازمی آید و سیح
 الامر که در میان حقان هر دو طریق و مع خلاف نیست چنانچه

نور

صفوة است که شیخ عارف حق مودد ارباب الصالحین صفوة
 اعیان الانبیا شیخ ابو سعید بن ابی حمزة با قدوة
 المناقب شیخ ابو علی بن سینا قدس سره و شیخ
 و بعد از انفسا در آن کی گشت آنچه او می بیند عالمی و انیم و گریخت
 آنچه او می اندامی بینیم و میچکس از کمال انکار این طریق مودد
 بلکه اثبات که در دنیا و آخرت عظیم میگوید و اولاد الله
 و در کمال است غیر المرسته الطلوعه من اراد ان یحیی جمیع
 نفسه فطوره اخری و انما طوبی الی نفسه مودد قد تقوی الی
 و نور من السائرین علیها برهان و شیخ ارباب
 در مقامات العارفین میفرماید من است این نیز قویانند
 الی ان صبر من اهل الله به و دن الله فودد من
 و اولی الصالحین الی العین و دن الله معین لا راد حکیم الهی شیخ
 شهاب الدین متول که می رسد مودد و حکاست در این مقامات
 نقل میکند که در جلسه الطیفة که بمطالع این طایفه از عین است

گویند از سطراد و حرم و در تحقیق ادراک که خداوند
 حکمت از دست چیده پسیم بعد از آن شروع در مدح
 است و خود انطا طون نمود و اظهار عظیم در حرم است و اگر
 از سوال کرده که از دست خزان کسی بریده و رسیده باشد
 یا نه گفته و نه غیر قوی از نیت او و از هر دو از کمال او بعد از آن
 و در بعضی از سطراد سلام میگردم و هیچ کدام التفات
 ننموده و از بعضی از باب کشف و مشهور رسیدم مثل
 جنید بعد از وی و شیخ بسطامی و سهل نسری گفت
 او کلیم خداست و حق لیکن درین طریقه اظهار بسیار
 بیشتر است چه خلعت و سادوس و و طاعت و جاس
 شود و لای و جلد و تحلیلات فاسد و سالک را در میان
 میران و سر کردن نماید و انبساط مد آنکه بزرگ نماید کسی
 بنده که همان را از راه رفته دست از طلب بردارد
 و از اجابت خود بشتاید و بعد از انقطاع بر حسب حال پیش

غیر حرم و باقی باشد **بیت** اورست برکت بیاد پیش دار
 تا چون با این توبه برسد است **بیت** خلیل طلاع العیانی الی الحمی
 کثیر و از باب الوصول قایل **بیت** و اینها است و طریقه که
 از رشت کمال است تا دوست و بر تقدیر وجود شفاعت
 از مقدر با یقین هر کالات انسانی را در حساب کمال نشاند
 و تیره و در حرم جوهری **بیت** بر خیزد پیچ و عقده به
 کسی رسد که شایسته طریقه **بیت** و اگر مردم بصدقه خود و ظاهر
 بی حقیقت از راه انشاه **بیت** با حرم را معانی و خرمینند
 شکسته سبزه و زدن و بخرند **بیت** و اندک سینه و تلبیس
 و بر سر خرمین شود و تقدیر صرف خدمت ناقص کند
 که بطن گال مودی خسران حال آید و اگر دو خود با تدبیر العباد
 و اندک آیه ازین حرمه ظاهر شد حرم مردم برین نظر نمایند
 و آنکه در طریقه بخت بر صفت نیز استیجاب شوق هم اگر
 بکلی از علم می جاری باشد و از هر طریقه و تفسیر طریقه

ظهور آن بود و از قیامت مرتبت و حکمت خارج و دست یزدان
 بر جبهه اعتدال احوال ریاضت مغرور گشتند و مودعی
 بنیاد منزل و بطلان استعدا کرده و اندک حضرت ادبی
 الثقلین الی القدر المستقیم علیه السلام افضل النبیة و السلام
 میفرماید ما أخذ الله من خلقه من عبادته و محبته و غیره و در حدیث دیگر هم نقل شده است
ما یلک منک و عالم منک **مفسر** چه معلوم
 شد که غایب الی و انسان بعلم و عمل منوط و مربوط است
 پس علمی که کمال فیتق کینیت رسد و طریق تفصیل این معانی
 باشد اسم علوم و انفع آن تواند بود و از حکمت خلقت که
 حکما از اخطاب روحانی خوانده اند بعضی نه آن خط اعتدال
 خلق بر نفس گام نه اند و در کتب مندرج خط الفقه است
 بدن را در بیان روانه نفس الفقه با عدال و آن کرد که بشاید
 دفع مرض است ابدان را در ملکات و تیرامراض نفسانی
 اند و تفصیل مقام نیست که شرف هر علمی یا نبیاست مرتبت

باطل که غایب و منفعت یار نیست بر آن و حجت و این علم
 از جهات ثانی نیز بر این مختصا منصوص است چه و صنف نفس
 فاطمه است نیست بر اینجه انفعال جلیل و محو و یا بیسج و هم
 بحسب رویه و اراده از وصا و در میشود و شرف نفس
 است فی از سباق محقق سابق معلوم شده و غایب او کمال
 چنین جوهری شریف و چه شرف از او از آن که توسط
 آن نفسانی را که در مرتبه بی بسیج بلکه او فی از آن باشد
 بر سبب ای از ملک رسیده و اندک بعضی از اکابر از کسیر
 اعظم خوانده اند چه اخلاق موجودات که است ناقص است
 بیست بر سبب رسد که اشرف موجودات مکنه باشد
 و بنا بر اینست که خدا حکما که بر تو حکمت از شکوه احوال
 نبوت اقتباس نموده اند طالب فضیله را اول بهند
 اخلاق ارشاد فرموده اند بعد از آن معلوم منطلق یا ریاضی
 بعد از آن بطریق بعد از آن با آبی حکیم ابو علی سکون به تقدم

راجع به این طریق که در این طریق از نسبت چه بود
 معارضه را یعنی نفس متخذه بر بین شود بلکه استقامت و
 متانت در حاصل کرده و تفرقه میان گفت و تحقیق و مستف
 و تفریق شعار او شود و اگر مستطافان فطریق فی التبیان
 بطریق از این چنین بکسب این صفات موسوم بود که کمال در تب
 و جهال دانسته و غایب تحقیق را بر مداخله یا ابرار شکی شمرند
 و از انجاست که انطاغون در خانه خود نشسته بود و بنام کرم
 در طریقه نام میوه دار یعنی مرکب که همواره در خانه داشت
 و با بلکه قدیم تندیب اصناف بر سایر علوم متفق علیه است
 و نیز از حکم که بکشد البیون الذی فی کفها غده تیره فذره تیره
 شمر آینه می گوئی که از مداخله فاسد پاک نیست هر چند او را
 دمی موجب زیاده و تفرقه تصاعف داده مرض او شود و این در
 از آنکه چون نفس از اخلاق و نمیه پاک باشد معلوم می
 او را موجب از روی و لب و کرد و چه بر آن سبب بر او کبر

دلت

و تحت و اسباب مجزیه بر انقیاد احرار و کاراته و عاقل است
 تحقیق که اگر طلبه علم که در وجه تکلف و حصول و منسوق و
 جدال باقی باشد از آنست که بقضای فائز البیوت
 من ابو اسحاق میگویند در امتداد تندیب اخلاق نمی گویند
 و چون تنید را در حکم از قید تقلید میرانند و در وجه تحقیق
 میبایست و معنی این سخن نمیدانند تصور را جل میکنند که حکمت
 موجب اخلاق میوه و شریعت و اخلاق از قانون نورانی علی
 شب و داعی خود و رغبات طبیعت تحقیق نارسیده از عقل
 رسوم شرع که در مورد آن راه طلبت تخلیص و طریقه
 چون بجام در آب و علف می افتند و چون سیاح انیا بلسنه
 در چنگ عرض اشتران و اسادت ادب با اسلاف و عیان
 که آبرو و حاشیه و شکر سماعی ایشان بر ذمه تحت طالبان
 کمال ادب است یکشند و از اعتقاد و مجاز که بقضای
 البیوت است و فی الی الخاضع من الخطا منته البیوت و موجب نوری

در گفته خبیرم فی الجاهلیت خیارم فی الاسلام اذ
 دارا بجا معلوم میشود که اصل در فضیلت طهارت و طهارت و صفات
 فطرت و پاکیزگی ذاتی و خاسته اصلی سنی و تکمیل آن
 قبیل آن باشد که کسی خواهد که بگوید در جوار برکت فعل
 و عاقبت رسالت و تصدیق آن را برکت گفته و در
 آورده این خیال محال است **ب** چه هر یک از اینها که در
 تواتر و تکرار و تکرار اینها **ب** نیست گفتار و شهادت
 از تفصیل و از برای دفع آن نهید معتمد بر لایق می نماید
 و آن نیست که خلق کلام است نفس را که معنی سهولت
 فعلی باشد از برای اصحاب بهر که در و تکرار گفتار
 اینج در نفس و در حکمت نظری معلوم شده که گفتار و گفتار
 سریع الزوال است از حال سبب که در و تکرار و تکرار
 بلکه در سبب و بعد خلق نفس را و در چهره و تکرار و تکرار
 طبعه و چهره و تکرار و تکرار در اصل فطرت بر آن چنانچه

در گفته خبیرم

که بسته او کیفیت خاص و در چهره باشد از برای سببی آن
 کیفیت شود چنانچه در اینها پس ملازمه را چنانچه تفصیل
 است حکمت و طبعه و تکرار شده و در کرامت بر آن چنان باشد
 که در بسته او با اختیار و تکرار و تکرار و تکرار و تکرار
 این کار و تکرار و تکرار و تکرار و تکرار و تکرار و تکرار
 فعل از دست در آورده و تکرار و تکرار و تکرار و تکرار
 که قاتل اطفال و طبعه و تکرار و تکرار و تکرار و تکرار
 نیست چنانچه در تکرار و تکرار و تکرار و تکرار و تکرار
 اطفال و تکرار و تکرار و تکرار و تکرار و تکرار و تکرار
 و تکرار و تکرار و تکرار و تکرار و تکرار و تکرار و تکرار
 طبعه و تکرار و تکرار و تکرار و تکرار و تکرار و تکرار
 و آن و تکرار و تکرار و تکرار و تکرار و تکرار و تکرار
 مزاج و تکرار و تکرار و تکرار و تکرار و تکرار و تکرار
 و تکرار و تکرار و تکرار و تکرار و تکرار و تکرار و تکرار

و دیگر سبب یکدیگر شریک میشوند و جمعی از آنها را یک سبب میگویند
 این درستی است که گفته اند که انسان در اصل فطرت بر طبیعت
 مخلوقش و منش در جوهر خود نور است فطرت بر طبیعت پس
 در اصل طبیعت او شرع کو راست و منتهی به نور است و تا به
 یکدیگر اگر شرع و نور نیفتد و هر طایفه ای بر جوهر نورانی
 طالب شد و جایگوش بر آنست که بعضی بطبیعت اهل شرع اند و بعضی
 اهل شرع و بعضی قاطبی هر دو طرف و در اینهاست که هر چه خود بین
 گفته اند که اگر سر افراد انسان در فطرت خود نباشد و سر او
 در اصل عالم است و مشرب از خود کنند یا از غیر خود
 بر نهند بر اول و در ایشان هم قوه خود را هم قوه شرع را هم
 و چنانچه بطبیعت خود نباشد و از اخلاص و اگر در ایشان هم
 قوه خود را هم قوه شرع را هم نباشد همین مخلوقات
 دارند است چنان ابطال این دو سبب که در بیان و مشاهد
 که هم که طبیعت بعضی مردم اعتقادی غیر میکنند و هیچ وجه

از آن

از آن اعتقادی میکنند و ایشان را درک اند و طبیعت بعضی
 اعتقادی میکنند و هیچ وجه متوالی غیر میکنند و ایشان بسیارند
 و باقی منوط است که اگر یک سبب است و غیر شود و بعضی است که از
 غیر بر اینست دلیل بر اینست بر وجهی که از اخلاق ماضی
 کرده و بر طبق سبب فطرت آن نوشته اند نیست و سبب اصول
 فلسفی افراد است فی ما باینجی زمانی نیست و بر آن تقدیر اند
 بر و که در من شده اند هر فردی از غیر نباشد و هم هر فردی اصلا
 منتهی نشود و بعد از آن که شریک باشد است و سبب سبب در این
 امور از قبیل سبب سبب در معاد است و نزد ایشان سبب
 نیست بلکه اقصی و همچنین در مشق تواند بود و که هر دو در این
 قسب باشد بر همان موالی باشد لیکن شیخ ابو علی در مشق
 می آید و که سبب است که سبب طوفاست که در سبب ذات
 عقلی واقع شود و سبب طبایع منطقیین یا سبب باطنی
 اگر واقع باشد یا اشکال اوج و حقیقت و غیر امور منعی از این

که حد حیات و مرگ و سکن و حیات مستغنی
 از آن بود و آن جناب قریب بقابل القیام است و عرض میکنم
 در آب محو و حیثیت روح ازین منقسم شد و بعد از آنکه در کمال
 که صفات حیات ازین منقسم شد و بعد از آنکه در کمال
 صیقلات و نباتات فاسد گردید و بعد از آنکه در کمال
 ازین منقسم شد و بعد از آنکه در کمال
 هم در بسیاری از انواع است و بعد از آنکه در کمال
 همیشه در شکل حیات از نوعی پیدا میشود و بعد از آنکه در کمال
 و بعد از آنکه در کمال
 بعضی انواع بتولد چون در نهانی می بود و بعد از آنکه در کمال
 باشد زیرا که شاید که در وقت بود و صفتی معین باشد که
 سبب منقاد و سبب شود و استیلاست که در علم عالم ازین
 نوع است و در کمال در سبب و در سبب و در سبب و در سبب
 غلبی باشد که چون تانس و تانس و تانس و تانس و تانس

منها

شش و از ادوات ضروری نیست که از هر شخص تجزیه نماید
 از شخص بعد از آن میگویند اگر کسی مثل در اصول حرف و
 صفت و غایب باشد که حد حیات ازین منقسم شد و بعد از آنکه در کمال
 شده اند و دلیل بر حدوث آنکه در کمال
 حدوث آنها دلالت میکند بر آنکه است و بعد از آنکه در کمال
 در پسند و اولد معیاری است زیرا که پس از آن منافع
 از آن قبلیست که انسانی که شخص غاصبی مساوی الهی
 ربانی که از طور معارف خارج باشد و نباتات بدون
 آن نمیشود و بعد از آنکه در کمال
 باشد مستغنی باشد از آن در قوام خود و از برای دیگرانی
 نوع است و از آن نوع باشد و بعد از آنکه در کمال
 است و در کمال
 درین سخن تا در معات است و منافع را بجان سپارد
 و حکما و است و از آن نوع و اند که چنانچه طبیعت

و صفات طبیعت هم ذاتا اول است بر آنکه هر خلقی قابل تغییر است
 و هیچ نفسی قابل طبیعت نیست بیان صغری آنکه مثلاً
 و حیوانی بینم که هر دو هم بجای است و صاحب امر است
 و اخبار کسب زوایلی و مضایلی یکسره خایه از قیاس است
 احد الی کمال و کان خصوصاً آن نان که نزدیک است از آنجا
 بجای بیاید و ظاهر مشهور که نایب و ادب و ادب آن نان
 عظیم است و بحسب قابلیت آسانی یا دشواری
 کسب اخلاق یکسره و اگر اخلاق قابل زوال بودی قوه
 متغیره و تیرگی نایبه بودی و نایب و سیاست است
 و سلطان شریع و دیانات لازم آید و حکم است
 طایفه کش که اثر نایب و تسلیم اختیار شود و اما آنکه
 هیچ قابل زوال طبیعی نیست بین است و بصورت
 معلوم است که طبع آب را تغییر نسیوان کرد و در جوی که بعد از
 ارتقاع موانع میل بسفل کند و طبع آتش را عکس

میشود

نمیشود آن که در این بحث در چون بر بی است اشک از بر آب
 شیب ایراد می رود و این دلیل برین وجود اخلاق
 آورده و قیاس صفا نظر دارد که این شیب از غایت
 چه قابل را عاقل است که گوید چنانچه بحث بود بنویسند
 شده معلوم است که بعضی اخلاق در بعضی اشیا همی است
 نمیشود و خصوصاً کالات حوتی نظری مثل حدیث و خط و
 حسن تعلیم و نظایر آن هم است و میرود که بعضی مردم در
 سبب در عقل است آنها یکسره میگویند و این صورت در اکثر
 طایفه زنا نیست و است پس بخیر و این دلیل
 چگونه حکم توان کرد که هیچ خلق طبیعی نیست و همه
 اخلاق قابل زوال اند و باطل است و اقامت نیست
 و استقرای نفس منید بین نیست و دعوی بر این است
 حکم و آنکه اصل این است که برای نمیشود است و عقل
 منع و مقطع نیت میباید و نفس نایب و سیاست و سلطان

شایسته و تبحر لازم آید که هیچ خلق قابل زوال نباشد و نظیر
 آن آنست که گویند اگر مرض قابل علاج نبودی علم طب بطل
 بودی و در بطلان این سخن شک نیست و حاصل آنکه اثر
 فی الجمله تا وید سیاست اختیار میکردند چنانکه در سیاست
 گفته در حقیقت این علم علی الاطلاق نیست اما بجز آنکه
 در صورت حال شود و از اینجا معلوم شد که در بیان
 منفعت این علم احتیاج به این وجهی نیست که تمام
 قابل زوال است بلکه قبول اخلاق فی الجمله کافیت میباشد
 در علم طب و آنکه عدم قبول اگر باشد در اخلاق نادر است
 و تا از بود و در این نیز منفعت این علم از جهت منفعت
 شخصی است و پس هیچ وجه بطلان سیاست و کمال
 بر عین لازم نیست یا چه اگر در مرض باید در شخصی علاج یافت یا نه
 سبب قیود علم طب نشود و اگر گویند برین اعتبار
 تکلیف بر شخص مبتدیل خوش منظم نشود چه است بر خلق

دارد که سیاست
 است که در این
 اشخاص آن خود در این

در حق شخصی قابل زوال نباشد جواب گویم که چون معلوم بود
 زوال نیستن نیست پس یک علم عقل و شریع واجب باشد
 سعی در ازاله آن نمودن و همانا در کلام حقایق اعلام
 حضرت سید امام علیه وآله الصلوة و السلام و التقدیر الامام
 اشارتی به این معنیست صحت قال الله ان کل امرئ لما خلق له
 ازین صابت معلوم شد که سخن ایشان درین فن مبتنی بر
 سیاست چنانچه بعد ازین بر وجهی مفصلتر بیان میشود
 معذرة در ارتکاب امثال این ستم مرتوم در میان خواهد
 شد انشاء الله به العصمة و التوفیق **لامع اول**
 در ردیه اخلاق و در ردیه علم است **لعمد اول**
 در کلام اخلاق نموده میشود که در علم نفس کار نمیشود
 حکم طبیعی است و هر قدر شد که نفس طاعت فی راد و قوت
 است یکی قوت ادراک و دیگر قوت تضرع و هر یک ازین
 در قوت را در شعبه است اما قوت ادراک را که شعبه

هر قوتی که
 و عامه

تقریب و آن بعد از آن تر است از مبادی و مبدی
 علی و دیگر شعب عقل علی که بعد از حرکت و حرکت
 جزئی تر گردد و این شعب از حیث تعلق به وجهی
 مشهور است بعد از آن که جنبه می شود که معین است
 شود چون عقل محسوس و بکار و از حیثیه و هم بعد از
 استیلا و آرای جزئی و صناعات جزئی شود
 و از حیثیه نسبت به عقل نظری و از دو وجهی
 حصول آرا و فکر و تعلق به حال شود مثل حسن و عدا
 و آن که بوظیفه یاران و اما قوت حرکت را و در بعضی
 که قوت غضبی و آن ابتدا دفع امر غیر لازم است بر وجه
 غلبه و دیگری قوت شهوی و آن بعد از جلب طایم است و قوت
 اولی به یک سلسله باشد و جمیع قوای بدن تا اصلا از آن
 قوی منفصل نشود و در بعضی صورت او مجبور و منتهی
 و هر یک کاری که این قوت تعیین نماید اندام نماید و تسلیم

تقریب و آن بعد از آن تر است از مبادی و مبدی

ایشان و اختیار و قوت این قوت احوال ملک نشاء
 انسانی نظام باید و در کمال از قوای بدن بر
 نسبت به این قوت فعل میام نماید چه موجب خفای
 احوال شود و چون هر یک از قوای منفصل خاص خود بر وجهی
 مقتضای فعل باشد اندام نماید از تهنید عقل نظری که
 شعبه اول از قوت ادراک است حکم عمل شود و از تهنید
 قوت غضبی شجاعت و از تهنید شهوی عفت بنا برین
 نقد که اگر ارش رفت عدالت کمال قوت علی باشد و بطریق
 دیگر گفته اند که نفس انسانی با سه قوت است میان
 که با غلبه آن قوی بر دیگری غالب شود و آن دیگر منتهی
 شود که قوت ناطقه که از آن نفس ملکی و نفس مطهره
 گویند و آن بعد از فکر و تمیز است و مشوق نظر در جان
 امور را در قوت غضبی که از آن نفس سبعی و نفس ناطقه
 گویند و آن بعد از غضب و دلیری اندام بر احوال

و شوق و تسلط و مزاج و حاجات است پس هم نود
شوی که اگر نفس هیچی و نفس ندارد خوانند و آن سید را
شود و طلب خدا و شوق آساید از یکی و شارب
است پس هم و نفس بعد از این نوی باشد چه مرا که
که حرکت نفس فاعله باشد و شوق او بمعرفه بتعقیف
باشد از آن حرکت حاصل شود و بر تعقیف حرکت و چون
حرکت نفس فاعله باشد و شوق و نفس یکی شده باشد
کنند از آن فاعله مطاع باشد و شوق و نفس از آن حرکت فاعله
حاصل حاصل شود و بر تعقیف شجاعت چون حرکت
نفس فاعله باشد و مطیع فاعله گشته اند و فاعله
بر آنچه بطلب عقل تعقیف او باشد از حرکت فاعله
حاصل شود و بر تعقیف شجاعت و چون این سه نفس فاعله
حاصل شود باید که یکسان شود و حرکت هم از هر یک
بر جانی است بر حادث کرد که کمال و واقعی این فاعله

این باشد اما از فضیله خداوند است این مقدر را از اخلاق
فصاحت و تقریر اول نیز مجاز آورده و بر سبب صاحب
بصیرت پوشیده نیست که بر تقریر اول مکتب بیست است
و بر تقریر ثانی افعال بساطه و ترکیب مردود و از هر یک چون
بساطه بلیط و اقرب چه عام عبارت آمده حالت اعتدال
خلیفت مبتدئ اعتدال مزاجی که از ترکیب از دو اوج عناصر
قلعه الکیمیای و سالم ایشان حادث میشود و در اصول
مقرر شده که مزاج کیمیائی بسیط است و بالعکس از این
درین موضع بساطه فهم میشود و دور دیگر ماضی تصحیح ترکیب
آن کرده اند و بر تفسیر بر اول عبارت کمال قوه طبیعت
و بر تقریر ثانی اختصاص باؤنه در ذکر آنکه گویند استعمال
ترکیب از قوی اگر چه از قوه نظری باشد متعلق بقوه
علی سیدارد و بر تقریر ثانی حکایت نموده یا جزا را اند
عبارت را با بنسبت از اجزا همچون کیمیای صفت صرصره از اج

که در آن نیست و احتمال است در حق ملک است
 و بر طبقه بر اول ملکات که از موقوف علیه دارند
 ازین رو که کمال قوت علیست که هر قوتی در وقت تصرف
 امر او بود تصرف هر یک بر حسب احوال بود و در احوال
 از اینست و ظاهر است که ملک تصرف می شود قوتی در حال
 لایحه بر آن سه وجه احوال عیب رویه و مصححت بی ملک
 اعمال یک یک از آن نیست و از بود و تحصیل درین مقام آنکه هر
 که ملکات سه کار حاصل شود بر آیین عین علی را قوت است
 بر قوت برقی حاصل که در دنیا بخرید قوتی نامور و مستاد او
 باشند و او از ایشان متاثر شود و بیاورند در وقت
 ایامی باین رفت پس اگر این را قوت قدر نامند چنانچه
 در احیاء استیاد نموده و تصرف آن چنین کرده اند
 حاله قنفص و قوت بکس سیدوس الغضب و السهم و کلها
 علی مقتضی حکم و نصیطه فی الاستمر سال والا تعارض

علی حسب مقتضای امر بسیط باشد و این ملک از وجهی رئیس
 مطلق باشد و دیگر ملکات بمنزله خدمت چه است حال قوتی را که
 چه عقل نظری باشد بر وجه اصل عجب است و دکت
 و کیفیت هر کول بر این قوت است و از وجهی دیگر رئیس مطلق
 قوت نظریست و جمیع قوتی حاصلند از این غایت الغایت
 کمال آن قوت است چنانچه بقایق موجودات که سعادت تعوی
 است و اگر احوال بر نفس ملکات قوت اطلاق کنند مرتب
 باشد و حین تعدد در احوال است و تعالی نیست چه
 جمیع الایام منی و دگر نیست کامر السهور من اعتبار
 الوحدة فی القسم و یقین و ذیل خصوصه در مقابل اولی
 سعیت در وقت او بعد از این چه برین قسم بر انواع اوین
 جمیع انواع است باشد و معنی آن است و غایت ایشان چه
 و در حق نیست و هر که بسبب آن از ملکات قوت برقی
 مرتب شده و ظاهر نیست و لهذا شیخ رئیس از سال اطلاق

بعد از آنکه حالت راجع جمیع مدعی گرفت موثر انواع
 و صفات او کرده بکار متعارف بر دیگر انواع ملکات غش
 و صفات ایشان نموده آنچه دیگران در انواع عدالت
 آورده اند اکثر در حکمت درج کرده اند و از آنجا معلوم
 شود که آنچه در بعض کتب این فن است که عدالت نفس
 تقدیر شده است و آنچه در این انواع مستند بر این ادوات
 کرده اند خلق ناقص است و الله اعلم باین الاشیا و درین
 مقام استشکال کشید که حکمت را از آن تقسیم نظری و عملی کرد
 اند و عملی را تقسیم به قسم کرده اند که یکی از آن حکمت پس
 حکمت قسم نفس خود باشد و این اشکال ظاهر القوم است
 چه حکمی که قسم است علم احوال موجود است و درین این
 علم خود از موجودات است در آن علم غایت از احوال او می باشد
 و این خود نیست چه آنچه خود حکمت مسایل متعلقه حکمت
 ازین دو حکمت است و در وجهی طریق گفت باین باید کرد

اعمال

و تقاریر آن همیشه همین لازم آید که علم حکمت خود موضوع مستند
 ازین که هر چه بود است و شده درین چه خود نیست بلکه
 نظیر این دو علم اعلی واقع است چه غایت در او از موجود است
 و نه از خود که خود موضوع است پس ازین پس خود واقع
 شود و اصلا ازین لازم نیاید که شیئی جز در نفس خود باشد زیرا
 که علم عبارت از تصدیقات و تصدیقات که متعلق تصدیق است
 ازین دو که متعلق نیست و تصدیقات و تصدیقات مسایل ازین
 رو که مستند از آن از آن رو که متعلق تصدیق موضوع شده اند
 و کما فی غده در بودی که علم حکمت با تصدیقات متعلقه
 باین بعضی ازین پس علم حکمت عملی با تصدیقات متعلقه باین بود
 و اصلا لازم نیست اینست چرا ب و نتیج این چه وجهی که در آن
 آنچه نماند و جوابی دیگر گفتند اند و آن آنکه مراد از حکمت درین
 مقام استحال عقلی نیست چنانکه باید و در آنست که حکمت
 عملی خواسته و بسبب اختلاف معنی اختلاف از تقسیم مستند

و قوتی غیره را اشتغال نماید اختلاف هوا و قوتی
 قوتی صاحبش را در رطوبت نیکند و از انصاف
 و انصاف هر طرف مر شود و سخن درستی عدالت
 که شد که گفته اند که مرکب ازین فضایل تا مستعدی بنحیر
 نشود و صاحب آنرا استحقاق آنکه صاحب ملک اتفاق
 در وجود لایسته تا از اثری بنحیر نرسد منتفاع خوانند
 نه سخن و صاحب ملک قوتی غنی را درین حال غنی خوانند
 نه شجاع و صاحب تدبیر قوتی عقلی را مستبصر خوانند
 نه حکیم اما چون بعد از بنحیر کند موجب خوف در جانشین شود
 و در حقش مداخلت را در ملک راجع کرده و مع او بر دهم
 هم لازم و همانرا با استحقاق جرم درین مقام حکم عقل است
 بهوجب جرم او در ظاهر است که درین خوف و رجا عقل حکم
 بر لازم مع او بر دیگران نیکند اگر کسی بخای باصناف کالات
 باشد تا از مرتبه نفی یا ترسب خبری نباشد عقل اتمام

صلح او بر کسی واجب نه اند و چون یکی ازین دو باشد مرتبه
 او بر دیگر جیس از برای حبیب تنفع یا دفع ضرر سخن اول و دوم
 سر شد علی اختلاف مراتب الخوف و الرجا و هر چه بهر دو ب درین
مبحث سیم در بحث مرکب از اجناس
 چهارگانه از اول بسیار است و از انچه از اجزا شهرت مرقوم
 درم تر و چند مسطور قلم تبیین خواهد شد اما انواع حکمت
 مشهور هشت است **۱** ذکا **۲** سرمدنم **۳** صدق **۴** متفادین
۵ سهولت تعلیم **۶** حسن تعلیل **۷** تحفظ **۸**
 نه اگر آن ذکا بلکه سهولت استنتاج مطالب و سهولت استخراج
 نتایج از مبدء است و حصول آن صراط کثیره مراد است و نتایج
 منجبت خواهد بود و اما سهولت فهم بلکه انتقال از غرض مابین
 خواهد بود و بی کفایت زیادت و اما فسر قیاس بیان در است
 که اولی مرتبه در هر که فکر است و ثانی در غیر فکر چون
 انتقال از مراد است مقصود بواجب آن با انصاف و معکوس

مستویا یکس التبتین و اما صفه دهن مکه استعداده
 استخراج مطلوبت بی اضطراب و تشویش و اما مبروت
 نظم مکه موجب کنی مطلوبت آبی مانسته خراطیر
 متفرقه با سانی الکتاب نوازند نود و اما حسن تعلیل
 که بحث و استکشاف از مرطبی حدی باقی مانده نگاه دارد
 تا نه احوالی امری واجب نماید و استعمال شی زاید و اما
 تذکر مکه استحضار محفوظ است در هر وقت که فرایبی
 تکلفی را بخواهد در وقت شجاعت بگذرد است که
 نفس ۱ تجرب ۲ علوهت ۳ شات ۴
 هم ۵ سکون ۶ شامت ۷ تحلل ۸ موافق
 ۱۰ حیت ۱۱ رقت ۱۲ اگر نفس آنت که نفس
 کبرانه و هوان با لالت کند و بسیار و عاقلان
 نسبت به کجای از مع و دم و غنی و فقیر متاثر نموده
 و مقتضات احوال و اشتغال اما اثر اشتغال بخود راه

نه در این کلمه شریف است که عسر و بر ساری آن
 حسه احیان کالان را مقصود و لهذا الکابرش
 مقصود و گفتند اندر این پنج من نود و اما مقصد بعین
 الجاه و لا یجوز لذه الغیر من لم یستوعبه الذم و الذم
 و اما تجرب و ثوق ثبات حره و در وقت اتمام اظهار
 و میانی حسنه بخود راه ندهد و حسه کات مانظم از و
 صادر نشود و اما علوهت آنت که نفس را در طلب
 حبیل حقیقی و کمال آنتی منافع و مکان این جهانی
 غرض و نظر اعتبار نباشد و بوجدان و فقهان آن
 حکمین و شادمانی نشود و بعدی که از هر کسینه باک ندارد
 چنانچه بعضی از سیاق مکالمه اطلاق گشته اند
 که آن دیوانگان مرکب است بهم که احوال تحفته المومنین
 وصف الحال است ۱۰ آن مردیم که عدم هم آید
 کان غیر خوشتر از این میگوید ۱۱ جانیست جاری بر او راه

تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید **ب** ای جان عاریت که با خط سپرد
 روزی خوش بر بنم تسلیم وی کنم و آنجا تا به قوه تعادله
 با لایم و شد ایست تا بزیادی در او تا شیشه میکند
 دشمنی که زیاده از حد آن با و را نیاید و آنرا تسلیم
 طاعتی است که بسبب روزی و یک مطلق مغلوب
 کرده و آنرا سکون است که در خصوصیات یا عمارات که
 جرمه حسرت درین طاعت یا حسرت نفس و عصبیت ضرورت
 شود و فتنه نماید و آنرا شهادت حسرت نفس است بر
 اقتضای امر و عطف از جهت از دماغ ذکر قیاس و اجزای
 و آنرا محفل ملک تحلف استعمال آلات بدینیت در کتب
 فضایل حسیده و نمایاں پسندیده و آنرا تراضی است
 خود را مزیت بر کسی که در جهاد فروتر او باشند و آنرا
 ملاک در کسب این ملک و کسب است که اگر او است
 در امور نفسی و سمات نقص و اقتضای صفات حسنه

الحسب

و اضطراب اعتبار بر وحدت اصلی و قریب جیبی که
 یا اینها الحسب استوار یکم الذی خلقتکم من نفس واحدة
 و کمفون و خلقتکم و لا یحکم الا کفون واحدة فصاح ان ان
 لی ناید و حجاب خف از جبهه آن سیکشید و آنرا محبت
 است که در خط صفت و حسرت نماید و آنرا زیاده
 و در آن باب سعی باقی الغایت لازم شود و قال رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم ان الله یغفر الذنوب و لا یغفر الذنوب
 حریم الفواحش قال ان سعیا لیس و لا ایا غیر من سعیا
 اعیرتی و آنرا رقت ملکه تا قرآنش بره تمام انبیا و حسن
 است بی اضطرابی که در احوال او طاف بر کرد و آنرا انواع
 که در وقت جنس عینه است اول حب و آن انحصار نفس
 است و در وقت استیفا را از ارکان بیهوشی استحقاق
 بر نه و در حدیث نبوی است علی و غیره که دوم رفق و آن
 انصاف و تناسل است امور که حادث شود از طریق

بزج سیم من های و آن کال غریبه نش است
 با سگال چپ ارم مسالت و آن بجالت است در وقت
 است دم از او غلطه و تراکم اهرامه مستقر به نیم و حد است
 و آن سکون نش است در وقت حرکت شدت ششم
 صبر و آن مغایره نفس است با هر اذنا و اذات که آن شصت
 از و صد و سیه قال است لی و اما من خاف مقام ربی
 و فی النفس عن الهوی فان الحبس سی الادی و بعضی صبرا
 و و قسم کرد اندیشه یکی صبر از مظلوم و دوم صبر بر مکرور
 و ششم ثانی معلق بقوه نفسی دارد و حلیه صبر زود عاقله
 سبوت و ضروت است چنانچه حضرت عزت کلمه من مکام
 احلاق را وادی طهرین و توفیق و فاق را صلی الله
 علیه و آله و سلم میفرماید و اصبر کما صبر اولو العزم من الرسل
 یعنی در تحمل مشاق و ثقیبت بر بکاره موافقه با دیگر انبیاء که
 مشربان با رکاهت کسب یابند و توفیق این بخلعت اصطفی

چهارم

و احببنا شیء و ان کریمه یار از احادیث مشهوره است
 انصر مع القبر و در محبته ضعفه و که کلاه زمره در میان کل
 و معایه با یکتا بود کتب بود که چنانکه آهن طبعا شوق
 متفا غیس طفس و طوعا طالب صبر است و ششم قناعت
 و آن استحقاق نش است با کمال و مشرب و طابیس
 غیره با کتب معتبره و القدره از حبه است با ثواب و جنت
 حرم من حی مال که آن معتبر است و شرعاً و عقلاً از موم خلاف
 و آن که کمال محمد موسوم است چنانچه در کلام صادق
 مصدق وارد است القاعه کثر لا یمن هشتم و قاره
 آن الطینان نش است و کثر از مشاب و حضرت ستم
 مکام در احلاق علیه البیحه من الله الخلاق منسوده
 العظیم من الشیطان و التوفیق من الرحمن و در احکام شریعت
 سید امام علیه الصلوه و السلام مبالغه در شوق از حق
 بر بر است که امام با و روی که از احکام علی ادین است

و در احب را بد که الله تعالی وی بودی علی السلام
 فرمود که ساری را کشت که او بخت و در حدیث نبوی
 الحبت و الا سحیا و در حدیث حسن انواع بسیار است
 تفصیل آن از موطا که هم توان داشت و باید دانست
 که شجاعت غالب مستلزم محاربه می باشد چه هرگاه که نفس را
 تحمل خطر و بخت است در محاربه که مظهر پاک باشد
 بلکه گردد و به این روح مژده و غیره می یابد بر این تفصیل
 و عزات عالی ادا در نظر احب و در دنیا و دانات این بخت
 تا در دنیا بود و استلزام و دیگر ملکات بعد از عدالت است
 اما انواعی که در حدیث عدالت است هم دوازده است
 ۱ صدق ۲ العفة ۳ وفا ۴ شجاعت ۵
 صلح ۶ حسم ۷ مکافات ۸ حسن شکر ۹
 قضا ۱۰ نود ۱۱ تسلیم ۱۲ بختی ۱۳ عبادت
 اما حدیث عدالت از دوسه می باشد و صدق و عفت

انواع عدالت

آنکه احکام اثببت در آنچه شرعا و عقلا رافع توان کرد
 رافع نمایند و را بطاقت مستحکم دارند و بهی که هر چه
 بر خود نه پسند و هر چه در حق خود خواهد در حق او خواهد
 حضرت رسالت پ و علیه السلام احکامات الله اشاره
 باین فرموده است قال لا یؤمن احدکم حتی یحب الی
 ما یحب لنفسه و اما الله است که آرا را بپذیرد و
 ایشان در معاد و دیگر کلمات و متفق شود و اما و
 است که از طریق مواصلات و در جایز نه ارد و بعضی
 تفسیرش با بنیاد و عید و تفسیر حقوق نموده اند و اما
 شفته تا اثر انفعال است از علایم که کسی رسد
 و قصره بر از الله آن چه نزد ارباب بین و اصحاب عیان
 مبرهن و متفق است که قامت ذات کانیات از شرع
 حدیث حقیقی یعنی وجود می بیند و جمیع اعیان ملکات
 در ارتضاع باین تربیت اراقا و این اطلاق توفیق آنحضرت

در این معنی را که تناسب روحانیت و آنرا خیر و قزاق
آنی خوانند حق خداست بلکه رعایت حق او است
چنانکه خدایت بصواب رضا فرموده الزام یکم و دوم الزام
روح و نفس در نشان بینا **معنی** و آنی که بسیار است زرق
از آیه کل فی جان و دل **۱** و اما مکانات آنست که
مرتضی که از کسی باورسد بهر از آن مجازا کند و اما
حسن شر که آنست که معانات بر وجهی است که موجب
اعتراف خاطر شرکا نشود و بحسب امکان و بشرط خفا
بر آن نوزن عداوت و اما حسن نفس آنست که متحقق مردم
بکندارد و خود را از زشت و مذمت دور دارد و طلب دوستی
اکثر و آنرا فضل آنست که بطیب کلام و انعام و اگر ام و دیگر اصابت
که موجب جلب محبت تواند شد و اما تسلیم آنست
که با حکام الهی و توأم پس شرعی و واضح نبوی تطابق
آن رسوم شرعی و طریقه زمت و **۲** و بحسب قبول عملی

فایده

فایده و اگر چه موافق طبع او نباشد و حضرت رب الارباب
در کتاب عباد از انساب بشکیم را با بیخ و حبس از نگین
موقوف علیہ ایمان داشته کافال الله تعالی غافر و کبیر
و نرسون حتی بیکر که نیا **معنی** بیستم غم تأخیر و آنی است
حرف حق تعالی و بسکه استیلا و اما هر کس آنست که در کمال
که حرالت آن بعد از آنکه خیر بشری نباشد و این نیست
در آن حال بقرق صوره نبیند و زیوت و نقصان و بطل
و تاخیر طلب و گویند هم الکسبیل که خدایات فضل را بر طرف
کند **۳** رضا و او در و در خیرین که **۴**
که برین و در اختیار کشا دست **۵** و از حضرت سید
ارباب کمال حسب الصلوة والسلام من الملک المعقل برود
که نشد بود هر کس که در وقت حسرت و از خانه این دعا بخواند
بجا و مطلق از خسرانهای دنیا و خود در رزق و معیشت
کرات فرمایند اللهم رضی بفضایک و بارک لی فیها قدرتی

لی حق لا است تجبل ما عزت ولا تفر اهلقت انک علی کل
شیئ غلبه و در باطن بصیر پوشیده نیست که مصفون این
و عاقل عطیه توکل در حق و مجاری قضا است چه ارادت
خود را با ارادت حق راست می آید ساخت و عبده
و ملا از بس دوس و دایمی نفس و هوا بجای برداخت
تا کینه آنکی دلم نیست استماعی در دل نشود و آید آن
حوادث طبعی عزرات او واقع شود و کانیات بر پنج نیست
او در وجود آیه و افعال است که تعظیم و تحجیم بیشتر
حقیقی که او را از کم تعدد بخش جود و کرم می آید بعد از آن
بیشتر جود آورده و نه غیبر شایسته از آن
الطاف الکی بر او انصاف کرده و معتزتان حضرت او
از خاک و ادب آل و اصحاب و تابعین او بسیار و حکار
سازگین و انقب و احکام شریفه و التزام و طایف
و رسوم ملک که رانده و تنویر بخشند از انصاف که ممکن این

مستطاب

معنیست شمار و در شمار و در هر یک تقصیر میباشد
شرایط است و چون بحث در حکم از اشتیاق و حبست که عقل
ببستقال آن نوازند رسید تمایز احکام شرعی از احکام
استقلال عقل خارج است و معادلی در عقل همین امور و چون
از اجاب است چه نسبت به خود نیست از او به نهفته است
شرعیه نیز اندر و پس احکام متعلق من حیث الایجاب و داخل حکمت
عقل باشد و من حیث التفصیل خارج نیست از عقل تفصیل
از ترکیب بعضی با بعضی اختلافات نامحسوسه است و میشود و یکبار
گفتند که این یکی که از مزاج در اشخاص متفاوت است و در بعضی
بر یک مزاج منتهی اندر بود اختلاف نیست مخالف و دوستی یک
خلق نباشد از سراطی لیس نیست که سبب اختلاف
استکمال افراد است و با آنکه در هر یک حیوانات اختلاف این
در سبب نیست آنست که در افراد است و این بواسطه
تفاوت اندامات کیفیات مختلفه استانی که از مزاج تمام

بودست در کثرتی تعقیبی متقی میانی خاصست
 چه چینه نرمان از بنیه غضبان و بنیه عروص از همیشه
 سرور بد است بخلاف افراد دیگر حیوانات که در ایشان
 زایدت نفس و ادراک نیست پس اختلاف کیفیت تربیت
 باشد و اشکال ایشان متغایر باشد **تفسیر** در علی این
 باعث تعقیبی مفید که تمییز است مسامحت باشد
 از جمله آنکه در هر فهم و تفکیک و آن در عداد انواع است
 در یک جنس یک است که در اندوختن آنکه آنها بسیار است
 بسیار علی تفسیر هم امکان به آن ذکر آری اگر حکمت را تفسیر
 کنند بلکه که توفیق نظری آن ممکن توان داشت و جانها
 کنند که چون حرکت توفیق با عقل باشد از آن که
 علم حاصل شود به تبعیت حکمت سبحی و همین تواند بود و باطل است
 مسامحت درین فن را معذرتی موند موند شد
تفسیر چهارم چون این فضایی معلوم شد

داشت که به آنجا صفتی پیدا است که از آن جنس است
 و این است چنانکه سبب انحراف جمیع که در است
 اخلاق در نزد شده و پس از این نمود میان نفس و میان عقل
 در ذیل شبیه این نمودن و شبیه میان شبیه و امر
 تعقیب کردن و نظایر این جمیع حالات انسانی و ادعای این
 حکمت نفسانی و از آنکه در توفیق و تفکیک و تفکیک
 نمایان فرموده شود و در اینجاست که در اولی گفته شد
 و در فضیلت حکمت جمیع باشد که مسامحت و عقل فایده
 و حکمت و لای که باقی فزاید که گفته شد باشد که تفسیر
 که در این است از آنکه در است و در یکی است نصیب
 از غایب و حسن ان عقیده در بر و در دانش ایشان که ای
 و همه و حال آنکه ایشان را بین و الهی این هیچ شده باشد
 و در بین ایشان هیچ نقش و انج نیست و حال ایشان
 در شبیه بعد از آنکه چون حال بعضی حیوانات است در طاعت

افعال را افعال است چون تنه در طوطی که کمان
 در شبیه باغیان **ب** کرم که مارچه بکند یا پیش
 که در هر بهشتی که در بهشت **د** بعضی از ایشان باشند
 که در هیچ نوبت او خان می رسد یا نماند و در هر یک از آن
 خانه ها می رسد و مانند که اظهار تصرف و عطیاتی که دارند و با
 خالط خود می رسد و از آن گمان اندازد و با آنکه در سبیل **ب** نیستند
 که در هر رادمان عالی تر از آن باشد و اعلیٰ نیستند و در
 عالمی و عالمی هستند که تیسر از اعلیٰ و اعلیٰ حق و تصور این
 و همچنین بصورت علم و نبیند و آنرا تحقیق و در تحقیق
 نماند و چون حکمت اعلیٰ در این کالات و معرفت آن
 حشر حکم را حاصل **ب** تنه در میان این عالمی و حکم باشد
 مردم محسوس باشد و اما در صافی عفت می نماند و از آن
 دنیا و احوال کنند از برای چیزی از آن محسوس که پیش
 از آن باشد چون اگر از آن زمان اظهار را در او ام تر و در

صید

صید و ام رسد از آن و سبیل با غرض فاسد و دینه و احوال
 کاسه و دینو تو تسلیم شد با آنکه از آن گامی تراشید
 باشند و سبیل که از گشت ناول و احوال آن لذات غلال
 و کمال با ایشان رسیده باشد یا آنکه در اصل حرکت یا سبیل
 بر مرض نقصان شهورت و ایشان باشند یا بجهت خوف از آلام
 و در این باطلای مردم و تو چ که بران مرتب تواند شد و این
 طایفه عظیم نباشد و اما در سخاوت عمل اینجا صادر شود
 از کسی که نمی باشد چون جمعی که بر این بجهت فتح شهوات نمایند
 یا بجهت ریای عالمی و دینا و عباد یا در غرض از آنکه در حشر طایفه
 صرف کنند و بعضی متبذیر در احوال نمایند یا بر آنکه در حال
 نراستد و احوال آنست که این عالمی باشند و این
 حالت بیشتر جمعی را باشد که مستغنی از زیارت یا غیر آن
 مال با ایشان رسیده باشد و از صعوبت اکتساب بجهت غلبه
 را در غفلت و شواست و شمس و آسان و حکمت اندر حال

۱. ان کتبیل قوی صفت مشفقه جان بر آفرینش جوی کس بر طاعت
 کسی مشکله را آگاهانه و حق
 ۲. طاعتی طاعتی است و بر کسب بر طاعت
 ۳. انکه در غایت صفت بر آن کس
 ۴. ان که در غایت صفت بر آن کس
 ۵. بر چنگی بر چنگی است و بر چنگی بر چنگی

این است که سبکی بزرگ بر سر کوی بر نه و خرج کردن بکنی که
 آن سبکی را فرموده اند و این است که بزرگ بر سر کوی بر نه و
 و در این است که بزرگ بر سر کوی بر نه و در این است که بزرگ
 علی بن ابی طالب علیه السلام که حکمت او را در کوی بر نه و
 و در این است که بزرگ بر سر کوی بر نه و در این است که بزرگ
 منتفع تر اند شد بلکه خود نیز بسبب توجه به مصالح ضروری
 از کسی کالات بازماند **ب** را تجربه معلوم گشت آخر کار
 که در بر او علم است و در علم عال **و** کسب آن از جوه سبزه
 مستقیم به کتاب جمل تبیل است و سبک کردن آن از جواهر
 و مشهور این کسان نمی باشند بلکه بقیه بقیه بقیه
 که به مال از برای عی می کنند بلکه بر آن اگر عی است که بقیه
 دل آنها مطلوب و اگر بغیر از این چیزی بر روی جبهه قصد
 او باشد تا به بعضی نوازه بر روی جبهه در افعال او و
 این معنی رفت و اما در اینجا است که شیب بر آن از برای عی

صادر شد و چون جوی که عی می خطه بک و کارای مولی بک میام
 نایند از جبهه طلب علی با جوی بغیر آن و باعث بران جوی
 بر این مطلب است که بزرگ بر سر کوی بر نه و در این است که بزرگ
 و جوی بر روی جبهه و منتقل نایند تا به این در میان این
 جوی که در روی این بایشان نکر بکشد تا به کوی که برای دفع عی
 ان تر و احوال با عی از سبک سلطان و نظایر آن اندام بران
 افعال نایند تا به کوی که بر این اتفاق می افتد و شد و بران
 معروض شد و این طوایف عی با باشند بلکه بقیه بقیه
 که در سبک است و از جواهر این بکشد تا به بر روی جبهه و کوی
 عی است که در افعال سبک بر این شیره و غیر آن که در
 است شیب عی از جبهه بر این است که اگر این
 بر عی و منتفع خود و ثواب دارند و با طبع شای عی
 پس اندام این بران بطبیعه عی و در دست طبیعت
 شیبه بکیر و کوی این بران بطبیعه عی

فاما در سادست مثل مبارزی قوی تمام صلاح است
 که بصفت خارج ظاهر به فایده شل این داخل افعال مخلع
 نیست و دیگر اگر آنکه خاک ضعیفه است که آن عقل است
 با تمام قوتی طبع و دست او شوند در این منتهی
 و عمل بختی کسی باشد که افعال متعصبه بقیضای حکم عقل
 از او جدا در شوق و غرض اصلی او متعصب باشد و کار
 خدا را از کتاب امری قبیح زیاده از خدا را باشد از
 انحراف حیوة و عقل جمیل تر و او از حیوة منوم او بی پنج
 گفته اند لکن در ظاهر و در حقیقت تفاوت در هدایت نماید
 چه بسا که آن موجود است که فتنه بکام آید از فتنه لذات و
 منافع آن مشاکر و خواه در دنیا و خواه در آخرت
 خاصه چون دل نفس در حایه دین و تنویر شمع پس بود باشد
 چنانچه بعضی کلام جالبین اعلام باین طریقی است که بگویند
 اکنون قتلونی بپیل الله امواتی بپیل احیاء عند ربهم

در این

بر زقون و عاقل و ادراک مختلف از یک موجب نیاز حیوة
 غنی شود و در هر که عاقل کردن و دور کردن
 روزی که عاقل باشد و روزی که عاقل باشد و روزی که عاقل باشد
 روزی که عاقل نیست و روزی که عاقل نیست و روزی که عاقل نیست
 چیزی بگوید که قابل باین نیست پس بقیقت طالب علم است
 و اگر فرض چند روزی همت یا هر یک و عاقل و بی عاقل و تفریح
 از آن و تفریح از آن و عاقل و بی عاقل و تفریح از آن و تفریح از آن
 پس هر که بفضیله متعصبه و در هر یک و عاقل و بی عاقل و تفریح از آن
 با چنین فکر و عیب هیچ و از این بر می خیزد و عیب هیچ و از این
 اندک فکر و عیب هیچ و از این بر می خیزد و عیب هیچ و از این
 المسلمین رضی الله عنهم با اصحاب بپیشرو و ایها الناس انکم
 ان لم تشکروا لله لانه انزل من علی ابن ابی طالب علیه السلام
 و بقیه علی الناس و این من منیت علی العرش میسر شده
 که ای آدمیان که سنان خنده مودت شماست از دست

خفته تنه شود و نه گزیند که اگر شکسته نشود یا البته
 از ضرب بکمالوت جان را امید بره پس از بیک پر از سیه
 و یکی چو از چو بر خود روا دارد باین هنرهای کعبان سپهر
 ابی طالب در قدرت اوست که از ضرب شمشیر بر
 آستان تر از مردن بر داشت چو مردن بطریق مردانه چو
 جان سپردن بشبیه زناست که سرخی خون کلک و چسبیده
 ماسقانت چون شمشیر در دهان می کشد
 همش می باشد که در گذشته زنی سیدان بر نه و احادیث
 در فضیله شجاعت و شجاعت بسیار است از آن جمله فرموده
 این آیه کتب اقتضایه و تو علی مثل حیثه و بر کس منظم
 ایشان و کرم ایشان واجب است خصمه بر با لکان از نه
 جهان داری و ما سکان اندک هم کاری و ساکنان مساکن
 شهر را سه چنانی طایفه کردیم با کرم منش نقیص است در
 با را کار زار معاصد میکنند و جازا سپهر تر با که در با

اوست مایه می نایند پس نشاء یک پوشه به برال
 و سبب ایشان مضایقه نماید با یک همونی با ایشان
 مایه شمر نماید و اما فعل جاعلی که خود را کشند از خوف
 فقر از عین زوال مال یا جاد یا از مایه ساء بر بی مایه
 البقی است از شجاعت چو شجاع در هر حال صبور باشد
 و بر تکل شده ایفا در و در صورت از اصطلاح حفظ
 بلکه این فعل مستحق جن است و ضعف ماسکه نفس در
 شرفیه و جبهه نبیند در احادیث صحیح و او است
 و ازین مباحث معلوم شده که عصه و سخاوت و شجاعت کمال
 حاصل نشود مگر حکیم را و اما در حدیث افعال شبیه افعال
 عادلین از جمعی که بنی طایفه مقلی نباشند صادر میشود
 از جهت ریا و سمعه از آن جهت که برین وسیله طلب
 مذهب عوام کنند و سبب از ادای مال و جاد سازند و طالع
 بحقیقت کمی باشد که تعدیل قوتهای جزو کنند تا حد و رجا

طلبه فاضل الحقیقه و التسلیم فرموده مشیت حق سرور
 بود چه در امر استقامت و در دست آگاه که میسر باید
 دانستیم که امرت و ازین است که صراط مستقیم را در
 السنه نبوت و صفین کرده اند که از موی بار کینه و از کینه
 نیز ترست و این صراط مستقیم که سودگر کینه فاضل مشیت برپا
 تر است همین معنی تواند بود و چون نزد غلطی که واسطین
 اولیا و قدرت که امر را خردی که خبر صادق باین و عدد
 و غیره زموده تا صبر اخلاق و اعمال است که در موطن معاد
 حکم مرست بآن صورت برایشان ظاهر فرموده اند شریک
 فرموده و آن سن بنام فاضل مشیت و بیچاران از آن معنی آگاهی میسرند
 و این معنی در مواضع معتدله و از کتاب بسته نصیحت و تلمیح
 شده و ما در آن صورت ظاهر از رعایت و خواه از نگاه اعمال
 و اخلاص که درین نشانده شده باشد چنانچه غرضی که رسید
 و آن جهت خطبه با یکا فرین و حدیث نبوی که فرموده الله تعالی

نایب

فی آیه الله است الفقه الفاضل جرجانی بطن فاضل و آن ازین
 الحقیقت بیان و خواص سبحان الله تعالی فاضل می طایر از آن
 می نماید و اگر طالب صادق اخبار الحقیقات است نام نه پیش
 بصیرت باز است نه در شبهه فطنه و از زبده تعلیم اهل رسوم
 بر باد یکجود است سبب و التسلیم فرموده الاخره و ازین
 معنی بدین معنی نموده باشد **بیش** و همان سال خود و چه خوش
 گفت و بپرسد کای نور چشم من بجز از گذشته نرود
 پس باین مقدمات صراط مستقیم اخروی که یکجوب نفس آینه
 در موطن حشر برجهت کشنده مثال تو سط در اعمال و اخلاق
 تواند بود و جهت مثال اطراف که در عالمیند و هر کس که امر
 برین صراط مستقیم نام لدم بوده از سلوک هیچ اعتدال
 نگذرد نماید و از حق بران صراط مستقیم تواند گذشت
 و بهرست باقی که موطن یکا است تواند رسید و هر
 درین نشانده صراط مستقیم اعراف جوید و از آن باین

صراط و در گذشت و در روز که حاجت بابت باشد
 از خفا حضرت منت کشد که گمان کس میکند
 سبب حدوث ملک شیطانی است که در از قطع معلق عصا
 و ملازم باشد آن شیر انحراف او ان شیر انحراف
 که انان احیای طایفه چه صاحب برای خود پیدا میکند
 و در آنکه وسط بر معنی اطلاق کنند یکی وسط حیثی که نسبت
 او لطیف علی السواء باشد مانند چار که در وسط است
 میان دو شش و این سخن معتدل حقیقی است که اطلاق لایلی
 بر معنی آن آمده کرده اند و دیگر وسط بصافیت از اعتدالات
 نوعی و شخصی که اطلاق ثابت میکنند و وسطی که درین علم
 معتبر است از قبیل دوم تواند بود و لهذا اثر افضلیه
 نظر بخلاف مختلف شود بلکه نظر بر وقتی و حالی و باز که بر قاف
 از فضایل هر شخصی روای نامتناهی باشد و درین مقام در مرتبه
 اندیشه خفا شکل حادث شود چه هرگاه که وسط درین فنی

ازین

ازین اعتدال شخصی و نوعی باشد هر آینه این موضوعی بود و معتبر
 عرض المزاج چیستند با بقدر در صفت آن بر قدر تعدد مرتفع
 شد و اما طریق رفیع بین خفا را که چنانکه در مراتب عرض الی
 مرتبه است که افضل مراتب و افرسان با اعتدال حقیقی است
 و در مراتب ملکات نیز که مست که افضل مراتب است
 و مطلوب بالآیات آن مرتبه است و دیگر مراتب کجاست
 و در آن مرتبه خالی از آشوب افراط و تفریط نیستند و
 چنین که شخص نوع در آن مراتب بر حالت افضل نیست لیکن
 بواسطه قریب خود که آن مرتبه دارند وجود نوعی و شخصی
 مختص طایفه تواند بود و انضای نسبت فضیله حقیقی آن مرتبه
 است و باقی مراتب کجاست و در آن مرتبه در عدد
 فضیلت عدد و میشود نه چنانکه در اعتدال مرتبی دیگر مراتب
 اگر چه در حقایق اعتدال نیستند و خالی از آشوب اطراف نه
 بیار آنکه از این نخل نیز در افعال ظاهر میشود و در ملک

مراتب اعتدال مخرطه شوند و بنا برین تقدیر تفاوت در مراتب
کمال بحسب تفاوت در قرب الحاق وسط اعتدال باشد
و قوت عطش روحانی بر مایه سنجاق قوت عطش جسمانی
شکی نیست که اعتدال این معنی نیز اگر چه سعی دارد اما
خالی از صعوبت نیست و اگر در مقام مبالغه وصف آن می نمود
و حدیثیست نمایند و در آن کار نه والله بیدری من نیست و الله
مراد استیم و چون از آن از وسط میان مردود باشد
و چون مبتنی شد که اجناس اضلیه چهارست اجناس رذیله
ست باشد و از آن طرف باشند نسبت به حکمت
و آن سنده و بد باشد سنده طوطی از آن استعمال توت
بهرت و از آن جهت نیست و زیاده از قدر واجب و از
کمری خراست و در طرف توطی و آن تعطیل توت به کمرت
بر اوده و ترک استعمال آن در واجب است غیر در استعمال
آن کبر از حد واجب و ده از آن طرف شجاعت از آن بکثر

و بین اول افراط است و آن حد است بر مایه کمال که عقل از
جبین نماند و ثانی طرف توطی است و آن حد است از غیری
که حد از آن مستحب نیست و ده از آن طرف عقده اند و آن
شرماست و توطی اول افراط است و آن میل بسوء است
زیاده از مقدار سستی و ثانی توطی و آن سکون نفس است
از هر که در طلب لذات ضروری که شرح و عقل از آن سخن
یا جایز نموده باشند از روی اختیار نه از روی غلبه و ده
از آن طرف عدالت و آن ظلم است و مظلوم اول
طرف افراط است و آن تصرف در حقوق مردم و اول
است نیست و ثانی توطی و آن تکلیف ظالم است از
ظلم و انقیاد و آنچه شش است او باشد بطریق نصرت
و بعضی مرد طرف عدالت را جور می خوانند چه آن ظلم
است بر نفس خود یا غیره و همچنین که در اجتماع
جمع کالات ظلم که عدالت است جامع جمیع شایع

است و از آنجا است که شیخ انصاری و غیر او از
 محققان گفتند که هر چه از آن گفته اند چه در کلام
 بر نفس خود و چه در کلام دیگر و بعضی که گفته اند اهل طریقه
 اگر چه با اختلاف دارند اما همه متفق اند بر آنست که
 راجع به این مبدء و حق آنرا کردن
 صاحب این کتاب در هر چه خواهد گفت که در شریعت و غیره
 که می بیند **در حدیث صحیح آمده که** حسن
 عالم متعلق بر بیان مظلوم میشود و خائن بر مظلوم
 و عالم غافل و لکن کائنات انفسهم غافلند و این مشعر است
 و همین قیاس و مقیاس را می بیند که در حدیث صاحب این کتاب
 است بر این مبدء **در حدیث** در بیان
 شرف عدالت او را بر سبب این مبدء نموده میشود که با عدالت
 عقل و نقل حقیقه مقدمه حضرت عزت جل و علایق
 احاطه آنهاست و او اتم تعالیست ظاهر بلند پر از ادراک

را به بیان گفته جمال او نیست بگویند که مرت
 بر عقل بشری و نهایت عروج قوه نظری است که با ذیال
 منب و اعتبارات که هم اجتناب عقلی بکلمات ذات آنکه
 را از آنکه بود مستثبات شود **در حدیث** عظمی زبانت
 نتوان داد **در حدیث** دیگر آمده که هر چه است **در حدیث**
 مرآت که در هر چه غیب ذاتی در آن بر دیده شود اهل کشف
 و عیان جلوه نماید و حدیث مذکور که صاحب کثرت
 که **در حدیث** دیگر آمده که هر چه است **در حدیث** کثرت
 از ظلال او است و نه حدیثی که ساری در حدیث است
 که آن بر بنوی از آنکه از حدیثی که در حدیث او است و
 حدیثی که اگر شیخ جمال بر آنکه در حدیثی که در حدیث
 ترا بر دانه و در حدیثی که در حدیثی که در حدیث
 ما استیسی الیه بصره من خلقه و بیوقوف آنرا عالم بود
 جلالتش ذات نماید و کثر از او در حدیثی که در حدیث

و از سبب احاطه ذات با کمالش هیچ چیز با او در شمار نیاید
 چنانچه نقیض این الکلیسم الله الواحد القهار است از بیان
 آن مانع و حجتی قاطعه نیست **بیت** حکمتی که حکمتی را که عز و احد قرار نیست
 قهرش آن کو بفرموده و او بیش از این نیست **و از احاطه**
 که اساطین اند که با او کمال بر مشایخ و بزرگواران فرموده اند که
 حدت ذاتی نوعی دیگر از وحدت است غیر وحدت علی
 چیست چنانچه در صدر معتقد شیخ خفیه مسطور است **و الله**
 لا یلحد و الا کالاً و تصور این وحدت علی با علی علیه
 من الاحاطه از مدار کس عتول میاید و از است و جز به کشف
 رعین آن نیست و از سبب و از جهت صدقه به تصور این
 وحدت که میفهمد و از او ذکر الله و حدت است
قلوب الزین لایمکن منون بالآخره چنانچه امام را
 علیه السلام از محققان تحقیق فرموده اند و بر توحید از او
 که مطلق نظر محصل تواند شد وحدت عددیست که بی

نفس

فروغ آن هیچ قوه از ذرات در زمین تصور و مطلق شعور
 تواند آمد و باطلال آن را بطریق هیچ آفریده از موجودات
 مددست نیست و در نزد حکما و متکلمین که از کشف و شهود
 اند مغز است که کمال بر صفتی در آنست که با صفت خود در حیرت
 متعجب و حائز این آیه چنانچه در فسر اید عده و اسرار حسنی
آتی مشاهده می رود هو الاول والاخر و الظاهر و الباطن
 و سو بکلی شیعی علیهم السلام موجودی که با وجود استمال
 بر کثرت احکام و تدبیر و وحدت در احوال هرگز باشد اثرش
 بر اندیشه و تاثیر ایمان و نفقات مناسبت و استماع
 مورد و در صورتی که با بر شرف و حدت تا سبب است
 و اما در حدت که بر وفق اعداد و کتب است هم از این قبیل
 و در حکم ستر است که هر چند مزاج اعدل باشد و بوحده
 حسی افسرد و اصل صورتی و نفسی که بر این مرتب شود
 افضل و اعلی باشد و هم از در سبیل موالید چون مزاج

معاون ابهرت از دود اختلال صورتی رغبت از
 بعد از خط ترکیب است نقطه و چون ازین مرتبه رفتی کرده
 برست اعتدال نانی رسد، خط ترکیب سه بر بعد
 و تمیز و تولید مثل شود و چون ازین طبقه عرض
 کرده، اعتدال حیوانی رسد با شیا رسیده بعد از حسن
 و هر که ارادی شود و چون ازین درجه ارتفاع یافت با اعتدال
 است فی رسد با جیب آن از جیب ارتفاع یعنی او را که کشید
 و قرائع آن شود و در جیب آن از جیب ارتفاع یعنی او را که کشید
 جیبی ازین باشد کالات او بیشتر تا برینه نیرت رسد
 و باز در ساین این ن درت متفاوت باشد تا برینه
 ختم رسد که منظره کالات است و غایه الغایات
مصلح و لیس در میان قسریه و در
 علم کسبی میوز شده که جیب نسبت شریفتر از نسبت سادات
 نیست و هر نسبت که بر وجهی از وجه المثل را جمع نسبت

سایه

مس و اة نشود از حد طایفه خارج باشد و در محیط
 تناظر و اصل و بی و قاتین علوم و اسرار حکمیه مبتنی بر احکام
 نسبت است و آنچه فیما عورت منقولات که اصول کسبی
 را از احداث اطلاق استنباط نموده که گفته که هیچ نقطه خویش
 آینه و مرآه آواز افلاک نیست که بر بعضی آن من کما این
 سخن را بطل هر خود عمل کرده اند و گفتند که سبب
 آواز منحصراً در وقوع هوا بسبب قریه یا قطع غلیف نیست
 گفتند که طریق درم آسانی باشد به نسبت شریف
 که ساین حرکات فلکی بحسب سرعت و بطور متساوی دراز
 اند که تابع آنست واقع است چه پرایمه نسبت نایز
 شریف خواهد بود که در انضمام عالم کون و فساد باشد
 پس بتجرب که اگر آن نسبت را ازین نقل بهرات
 و تفاوت کنند و رعایت طایفه باشد و مانتفک منحصراً
 بصیرت داده که حلق تقس بدین نابره نسبت شریف

اعدا است که میان احوال حاضر حاصل شده و بعد از احوال
 نسبت قطع می شود و پس بتجدید نفس عاشق همان
 نسبت است و از این سبب است که نسبت شریف
 در هر جا که یافت شد موجب اغذاب نفس و اهل نظر او گردد و چون
 حسن که عبادت است از این سبب که میان اعضا باشد
 در مضامین و بلاغت که عبادت از سبب سبب خاص
 است که میان احسن و کلام و میان تنقیض مقام مرعی باشد
 و این تفاوت هم از جهت نسبت است چنانچه در تفصیل بیست
 و حقیقه آنکه یک معنیست که اگر در اجزای هر جزء عنصری ظاهر
 شود و اعتدال نزاع باشد و اگر تفاوت پیدا شود و اجزای
 شریفه لذت و اگر در هر یک کلمات ظاهر شود و غنی و اگر در کلام
 واقع شود و مضامین و بلاغت و اگر در اعضا پیدا شود و حسن
 و اگر در ملکات نفسانی ظاهر شود و عدالت و تقسیم هر
 در هر طرف عاشق و طالب آن معنیست بهر صورت که غایب

۵۱
 ذمه صورت که بر آید **فصل** وانی است بحسن حب و حقیقت
 و محسن فی وجه اطلاع موافق **چهارم** به چهار مرتبه است
 که در هر مرتبه تمام بهر باب شناخت **فصل**
در نظامی در نظامی است که در این نظام معلوم شد که در اول
 عدالت بر خط سبب است که در این با و عده عیش و سوا
 چون محسن و عدالت در امور که ملاک نظام معاش است
 فائده هر کس از این نظام شود و هر کس که در هر مرتبه است
 یکی از این تعلیق به حالات به نسبت احوال کلمات دارد و در هر مرتبه
 تعلیق به حالات و معادلات است **سوم** این تعلیق به احوال
 و سبب است و در هر مرتبه در هر صورت به کار دارند
و در قسم اول که در هر مرتبه نسبت این شخص به این مال یا این
 کلمات باشد نسبت که نسبت که در هر مرتبه نسبت او بود و اگر این
 کلماتی که مثل آن کلمات با آن مال باشد پس این کلمات
 حق او باشد و اگر زبانی یا نقضانی باشد غایب و اگر

به گفته و این نسبت شبیه است نسبت **اول** در **دوم**
 دوم که نسبت مستوی است حال کشیده و کاه متصل الی
 چنانچه در کوی بنده این بر از این جابه چون نسبت این
 تقابلت این کوی پس در معادله جنبه جنبی نیست این
 مثل برین وجود اخلافی مصری و کورست و ظاهر آنکه
 این مثال مختلف است بی اگر نسبت جابه بریزد چون نسبت
 کوی باشد در معادله صیف باشد و اما این نسبت
 متعلقه نیست که علم من مغزف المتعلقه و اما در **دوم**
 سیم نسبت شبهه باشد و اندکی دایع شود چنانچه
 کوی نسبت این شخص باز به خویش همچون نسبت شخص
 دیگر است باز به خود پس اگر از وی جنبی و فردی شخص
 اول رسید پس نسبت مکانات او با دیگران و اندکی
 مرئی باشد و باطله خط اعتدال در دایره این بی معصومه
 وسط حاصل نشود و چون ادراک وسط چنانچه

میان

سابعاً ای این نسبت در غایت صعوبت و اشکال است
 پس بهر تیر آن سبب است آتی چه بسبب و حد و نسبت
 معانی و تمیز بین این انسان حق الطبع است و فیض او
 هر معادله دست که صورت نه باشد و در میان که سبب
 مرز نیست مثل آنکه قبلاً از برای بر ذکر آن نزد و بر ذکر
 از برای او کسب نماید و برای این است جابه و در
 و است از برای او هیچ کند و علی بن النبیاس و
 نسبت امور مختلفه الهیه بی توسط امری و حد است
 که حق اعتبار و در طرف تو از بود و تنظیم نشود
 پس بنابرین حاجت متوسط و نیاز حاصل شد و از احوال
 متوسطه اند که لیکن جماعه است پس حضرت
 حق پادشاه را بر کرامت و فیض او بیشتر فرموده اگر کسی
 بعد از آن دنیا و صفات نشود و زیارت از حق طلبید
 و ای زحایه استیقامت بیرون نمیدانند بیشتر تا شیخ او را

سر برآورد و پس خط عدالت بسبب بر سر درت نمود
 یکی بر شریف خنده آتی دوم پادشاه و دل سپردم و خیار
 چنانکه حکایت کند اندام من سپردم و نیازت و ناموس
 در لقمه ایشان در برابر است و سبب است پس شربت که نامی
 دوم است است و آید بی بر کرد و ناموس سپردم کرده است
 و در خدمت ناموس دوم که پادشاه و قوم است می بود
 و در خدمت کلام حق بنی اعلام شادانی باین معنی است آنگاه
سپید باید داشت معکم الکتاب و الخیران لیقدم
انما من یحفظ و انما یحفظه یحیی پس شربت
 و شافع حق بنی که کتاب اشارت به بر شریف و بزرگ
 آنچه معیار معاد و بر شریف و آله معرفت نسبت امور
 تغایر بهد یکر شود و نیاز در آن داخل است
 و حد بر بیشه که در مقصد افتد از پادشاه کیسند
 که از مسایست کرده و آید شد و بر سوال این سخنان

جابر سه باشد اول جابر اعظم که ناموس آتی را اطاعت
 نماید و او را که فردا سن خواهند دوم جابر و سطر که با چشمت
 زمارا طاعت دست سینه نماید و او را با غنی طاعتی گویند
 و سپردم جابر اصغر که بر راه عدالت که مستانی و نیازت
 نرود و زنده از حق بطلبه و او را غنای و ساق
 خواهند و من دان و جابر عظیم است از جابر سپردم
 چه هر کس که از او ایراد نماید او امر و نای شریف آتی برودن
 آید هر آینه طاعت هیچ کدام از آن دو ناموس دیگر
 از چشم نماند داشت و همه شاه با از سواد تواند
 شد و آنکه از حیطه فرمان پادشاه زمان برودن رود
بقصای نس و الطیحا و الله و الطیحا الرسول و الی السلام
 از برقه طاعت پادشاه حقیقی برودن رنشد باشد
 و بر مفسد او متوقع باشد و بر هر کس بر بعد امکان
 دین او واجب باشد **کتابت** اعلان آگاه

ملک که در این در کتب تاریخ و جیب را آورده اند که سلطان
 ملک شاه نامی که در عهد خود پیش از عظم ملک که در این بود
 و در این روزگار در تمام حشید را ملک در پیشه افتاد
 او و نو حسن کردن بلام اطاعت احکام او را سر نهاد
 و این اقامت را در این امر و در این روزگار در این
 ماه رمضان معتبه نشد بود را که از این حضرت شهادت
 ساخت و خاطر را از اندیشه زد و اسفار بی داشت
 شاه که سلطان خورشید سوره ملک مغرب شد
 خیمه بیضا را بر سر چشمه عین جامه زد و از کثرت غوغا
 روز میل خلوت خانه شیب زمین ملک الارض کرد و معتبه
 و از حد نیه زید روز و اران در انظار عید چون روز
 سفید گشته بود لاجرم مال عید را چون بوی سفید گشت
 از تر جابه طانی بی طلیعه نه و عود هوا بر عید و شب
 سینه ناز آشنایی بی سرخسند و حال مال آفرین

جوی خانه از غایت شفت و نیت مال هر کس از طرف
 هم بر آمده بود و به شمال و از غایت نیت هر که از این بود
 چشم یکصد و ده مال در آن **چشم** پس که در
 جان نگار چشم بدارم بوی که هر که پیش می شود از
 رو بر می دارم لا تشبه الله متوکل بر سر من عید
 بی رعایت معتبات شریفه شرایط و نیت در حضرت پادشاه
 عرض کرد که مال عید دیده شد و سلطان از این دانستند
 که هر که از سوداگران گشتند که از عید است و برین معنی نهاد
 زود و در این عصر مسند فتوی بود و شریف امام الحرمین
 ابو العالی مشرف بود و چون ازین معنی خبر یافت در حال
 امر کرده اند و می گشتند که ابو العالی بگوید که زود از این
 و هر کس که بگوید من علی گفتم باید کرد که زود از این کرد
 چون حواشی پادشاه ازین معنی خبر شد این صورت
 را با این وجه عرض کردند و نمودند که ابو العالی باید پادشاه

در مقام غایت است و چون عامه این ملک را در مقصد
از امر آیین بقول ادکار خواهر که هر یک که پادشاه
و این معنی لایق دولت سلطان و جلالت ایشان نیست
پادشاه و ازین معنی عظیم متغیر شد تا تا نیکو نهاد بود
رعایه حیره اهل علم را بر وقت خود فرض بداد
و از علمشان در نفع مکان ادم اطربین بعد از قدرت و توانی
داشت با جمعی از خواص گفت بروید امام را بطاعت
و ادب پیش من آورید هر چند که گشتند چون او با زمان
شاهی سر بر کردید و او را بر دست و پا گذاشتن فرمود
که تا حق او نشنوم خبر داد که خبری بهنگام است
چنین خبری که نتوان کرد چون امام را بخواند خبر بخوابد
و همان تکلیف و رخت که در خانه پوشیده بود که نشستن
در پای کلاه و بارگاه سلطان آمد چون حاجبان این
صورت مشاهده کردند بعد از آن سلطان رسانیدند

که امام بر آن غایت شفاعت نکرد و اکنون رخت خانه بخت
شما آمده رعایت سر به مجلس شاهی نماید سلطان
تین زنده شده و در وجود رعایت حیره فرمود
این عقاب را فرستاد و چنانچه این طریق آمده چه معلوم است
که این شیوه پیش سلطان رفتن رک او بخت امام داد
بشد کرد و گفت سلطان باید که جواب حق خود شنود
چه بگری تحسیر این باز نتواند کرد چون حضرت سلطان
رسید گفت ای پادشاه من چنین جاید تا که از ارم و دروا
باشد و جاید که در خدمت خدای تعالی تران پوشیده و
سلطان هم شاید پس بکن چون عاده برین رفته و بکشد
این جاید پیش پادشاه نزد من فرستاد که رعایت ادب
مایم و رخت لایق نمودن چو غم نماند در آن ساعت که
فرمان رسید بهین جاید نشسته بودم ترسیدم که تا
تغیر جاید کنم از کی دافع شود و بر اسط آن تا نیز ترسکان

نام من بر سر شاه باستان و خاندان پادشاه اسلام
 بنویسند و اگر یک میرز شسته بودی چنان می نام
 آن از قضیه ساعت در اطاعت امر پادشاه محروم
 گشتی سلطان فرمود که چون طاعت پادشاه باین ترتیب
 واجب سیدانی چراغ ذات امر است وی سکنی امام
 گفت هر چه شوق نبسته مان دارد و بر واجب است
 که اطاعت سلطان کنیم اما هر چه شوق نبسته دارد
 و فتوی بر سلطان واجب است که از هر چه بد چو شکم
 شربت عزت و وقت زهر اینجا که سینه مان پادشاه است
 فتوی طهارت و دروزه داشتن و حید کردن سلق
 بهنوی سید ارد و نوبان سلطان سلطان چو این سخن
 بشنید آتش خشم او بر لال رضی شطی شد و امام را با نوبان
 اصطناع و احسان الطاف مخصوص داشتند باز به منزل
 فرستاد و الله تعالی که درین درز کارها مویان آغاز

که

که ما هیچ ظهور روز و خود و جان صابری دولت سلطان
 صاحب قسطنطنیه و تاج سعادت حضرت سلطان محمد عثمانی
 که ما عالم از هر دو عدالت کسری و شریعت پرورشی
 منزه و جیب افکار از لغات عاطفه و معرفت ایشان
 و او را در مصالح جمیع بر احکام شریعت عزت و طاعت و امر
 مالک بر رسوم قدیم است و حجاب و معانی در سایه
 آفتاب تربیه در حایج کمال بری آید مال دولت حضرت
 سلطان سلیمان مکانی آصف نشین از در طلال انظار
 آن حضرت صاحب تران اسکندر کان مستخدم اکابر الهده
 ران بنایت کمال رسانیده از غن کمال ذوال مصون و
 کرکب سعادت و ایمان آن و در شیشه فلک است و جلالت
 از رحمت مبرط ذوال ایمان دارد و بیتی الحق و کلامه و العاد
 فتن بیت ابیات ذواته و صانع **شود** بر **ارسطا**
 طایرس گفته که عدالت نه جزو نیست از قضیه یکبار

قصیدهاست و هر که معانی است نه حسنه و نیست
 از روی یکدیگر در دنیا است و عدالت اولی متعلق به آنست
 شخص است و قوی و چپ پخته ای می یابن رنست
 و آنست بهر کار را و از اهل منزل و در سینه و کلمه چهره
سید المرسلین و خاتم النبیین علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات و التسلیمات فرمود و حکم مراجع و حکم مسائل
 عن یسیت یعنی هر یک از انفس و انفسی چون ناکب
 امر اعضا و قوی نفسانی و جسمانی خود است در این جواب
 و قوی است و هر یک را در روز حشر حساب از اهل
 رحمت خود حساب و سوال خواهند کرد و چنین فرمود
 که مستطانی یعنی عادلان بر سینه برای نوزده اینین
 همچون حضرت رحمن پسندند که ایشان هیچکس از اند
 فرمود که آنان که عدل کنند در حق خود و اولاد خود و آنچه
 در ملک و ولایت و تصرف ایشانست و حکا بر سبیل

بیش

تخیل گفت اند که چنانچه که نزدیک خود را در پیشتر اند
 داشت بطریق اولی که دورتر را روشن تر از و یعنی هر
 نفس که اصلاح حال خود کند اندک کرد و عدالت میان اهل
 و منزل و در سینه مستقر نشود و هرگاه که اولاد عادت است
 و بدین و قوی خود می باشد و از انظار و نفس و خطیب
 شد و بعد از آن این نوع از اهل منزل و در سینه
 طریق سلوک و از خلیفه خدای تعالی باشد و حکا گفتند
 که تمام مصالح انعام در قبضه اتمه از چنین برزگو از پس
 باشد زمانه نوزدانی بود و بیایم روزگار و مایه ن آنرا شش
 برکت در حشر شوشل پیدا شود و چنانچه فرمود است که در
 خسران که کسی کیسه یافته و در آن دانه های گندم بود و بخت
 بزرگ هر یک قریب بیکه از خسران و بر آن کیسه نوشته بود
 که در زمانه که بدست از راه الت بر کمال بوده و بیکت درین
 مرتبه بوده و انقی درین زمانه واضح البر این از زمین را نند

و عاقلست حضرت عاقلی صاحب زمانی در اندک مرتبه
 انواع جمعیت در نامیت که بدینا و قاطب جدا جدا
 و عرصه ملک که از دست برده طالعان و پادشاهان ملک شده
 بود و روی بایا وانی نهاده **بیت** و بر پناه خلق جانشین کرد
 اندر سپاه خویش بر این سپاه **و**
و بر این سپاه عدالت از ساطع طالعین تقسیم
 بر سرش نموده کی آنکه اندام آن جبهت ادا حق بود و حق تعالی
 باشد که جویش طالع و جویش ساینده است و حق تعالی
 هر موجود است و حق تعالی ملکات را از خسته از لطیف
 آتش ستم ساخته و بنم نامتای نو افشته و عدالت تقصیری
 آتش که بنم و بر آنچه بیان اود حق تعالی باشد طریقی
 مسدود دارد و در رعایت رسوم عبودیت هیچ و تقصیر نمی
 کند از دین و احوال تقصیر معقول است بشمار که با نی
 نزع چون تعظیم سلاطین و کرم ائمه دین و اداء امانات

و اعلم

و انصاف در معاملات و سبیم آنچه میام و حق برای ادا
 حق حقوق اسلاف باشد مثل قضا و دین و تقصیر صاحب
 ایشان و امثال آنکه طالع بر احکام شریعت حکم کارم اعلا
 علیه افضل الصلوات و اعلی التسلیمات **و** من الملك الملك
 و اندک آن حضرت حکم اوست هر اربع الکلم از مواضع متعدده
 بشیرتیه و رقی و لطیف تر از حق میاید و حق است و عدالت
 فرموده مثل التقطیع لا امر الله و الشفقه علی خلق الله که
 مشتمل بر تمام انعام عدالت است و از همه چه رعایت
 عدالت و از امور متعلقه به ما بین عید و محبت و غفر
 اولی اشاره است آن را در امور متعلقه به ما بین او
 و بین نوع و گفت که ما شریعه را است از آن و در حدیثی
 دیگر فرموده **و** الدین القسط **و** من لم یأمن بالله و الرسول
 و لاه الله المستقیم متعظیر لایب و اندک که در ارج چیدن حکم
 عزیز در چنین کلام و جسته با عذر و توفیق و طاعت معنی

و این در توحید می باشد و در کلام حق این طاعت است
 بر صفت حق نیست و در حق حال و غیر حق عبادی است که در
 و تفصیل و طاعت افعال هر نوعی از توحید در شریعت قدسی مانع
 و همی مشروط شده و همچنین حقوق انسانی نیز در معاملات
 و معاملات و عبادت است و منتهی که از افعال حق بیرون
 و اعم و جود عبادت و اعم آن عبادت است که احاطه
 بر تمام جود عبادت دارد و در عبادت با پادشاه و پادشاهان
 رعایت عبادت نباشد و اگر باشد در عبادت معتبر نیست
 افعال و غیر مستلزم بر منوط به نظام احوال تواند بود و با وجود
 قاطع اصول حق و تراکم انواع حق تعالی خاطر که حال هر کس
 هر شریعت و لهذا در اخبار و اراست که اگر سلطان عبادت
 در زود و در ثواب بر طاعت که از عبادت و در مشروط و شریک
 باشد و اگر ظلم نماید در مال و معصیت با ایشان مساوی است
 در عبادت است و در حق صفتی است که در عبادت و در مشروط و شریک

معصیت

و این در توحید می باشد و در کلام حق این طاعت است
 بر صفت حق نیست و در حق حال و غیر حق عبادی است که در
 و تفصیل و طاعت افعال هر نوعی از توحید در شریعت قدسی مانع
 و همی مشروط شده و همچنین حقوق انسانی نیز در معاملات
 و معاملات و عبادت است و منتهی که از افعال حق بیرون
 و اعم و جود عبادت و اعم آن عبادت است که احاطه
 بر تمام جود عبادت دارد و در عبادت با پادشاه و پادشاهان
 رعایت عبادت نباشد و اگر باشد در عبادت معتبر نیست
 افعال و غیر مستلزم بر منوط به نظام احوال تواند بود و با وجود
 قاطع اصول حق و تراکم انواع حق تعالی خاطر که حال هر کس
 هر شریعت و لهذا در اخبار و اراست که اگر سلطان عبادت
 در زود و در ثواب بر طاعت که از عبادت و در مشروط و شریک
 باشد و اگر ظلم نماید در مال و معصیت با ایشان مساوی است
 در عبادت است و در حق صفتی است که در عبادت و در مشروط و شریک

شریف در میان خدای تعالی بحسب منزلت در روز قیامت
 پادشاه عادلست و در مرتبه مردم از خدای تعالی
 بحسب منزلت در روز قیامت پادشاه عالم است
 و در حدیث مصطفویست عدل ساعت شصت و پنج
 سببین است یعنی عدل یک ساعت بهتر از عبادت است و
 سال است بر از عدل یک ساعت بهتر عبادت در سه برابر
 میرسد و در تنبیهی مدعی می شود و عبادت بنی المبارک
 فرموده که اگر بنی دامن که مرا کیست و عبادت است و اصلاح
 حال پادشاه که کم نافع آن بجوم خدایت و اصل شود و چون
 آن صل آن نوع عدالت بسیار است عدل انصاف است و در
 مقام چنین ترشح را بر سر و در این بحث است شکال کنند
 که تفصیل شود است و داخل در عدالت نیست چه عدالت شایسته
 است و تفصیل زیاد و معلوم شده که خیر و از حد اعتدال
 خواه با فراط باشد خواه بتوسط مد مردم است پس بگویم

تفصیل

تفصیل مردم باشد و جواب آن برین دو نکته است که تفصیل
 اصطلاح است در عدالت از نوعی نقصان این باشد و اصطلاح
 در توسط در حکمت بر یک سوال نیست چه رعایت اصطلاح
 در حکم که در عدالت میان اسراف و بخل بسبیل طرف زیاد
 نژاد بود و در عدالت که در عدالت میان شده و خود بخل
 و نقصان و تفصیل متعین نشود الا بعد از رعایت شرائط عدالت
 با آنکه اول آن میان عدل استحقاق نوزده باشد بعد از آن جهت رعایت
 و استقامت در این بین است که در عدالت باشد و اگر عدالت نیست
 صرف استحقاق صرف کنند متعین نباشد بلکه سبب بود
 پس تفصیل عدالتی بود این از اختلاف و متعین عدل باشد
 محاط در عدالت و شرف او از انصاف باشد که با عدل
 و اصطلاح در عدالت است از انصاف که خارج است از آن
 این است جوابی که مردم کنند از عدالتی صاحب بصیرت
 را بعد از آنکه آنچسب در بعضی تو متوسط مستبر در این مقام

گفته شد که این طبع ازین ظاهر شد و باید دانست
 که نفس کای حیاط هر عدالت که موجب نقصان
 حق خود باشد چه اگر حکم بیان دو کس کند در هیچ
 طرف تفصیل صورت نبندد و در عاقبت اعتدال محض در کتب
 مطلق باید بود **فصل** در بیان از کمال گفت اند
 که اگر از این طبع و طاعت موقت میان مردم مستحکم بود
 احتیاج بسبب عدالت نبود و چه اهل معاملات بود و طبع
 محبت باید که در عدالت مایه بود و نه در بی عدالتی که طبع در حق
 غیر خودی و تحقیق این سخن آنکه از این طبع است از راه طبع
 عدالت چه طبع و عدالت چیست طبعی و عدالت و عدالت
 متری متری، آنکه عدالت بی طبع مستلزم نیست و پس از این
 مطلق محبت باشد و عدالت باید و تواند بود و مستلزم
 تمام آنکه صدرا را بدو شبیه و نقصانی که کمتر از این نیست
 از آنکه عرف طبع است پس در انظار غیر مبین بر آن تواند بود

مبحث در این عشق سخن است که هر روز و هر
 در هر نفس و آن تو را که به طبیعت ندی و تمام طبع
 محبت و هر که مستلزم از آن آید **فصل** در بیان
 در موی کتب و نقاب نقاب نکست مستلزم که مایه در هر کس
 که نودای کالات شود و طبیعتی که صنعت اول باشد و هر کس
 که در اطوار غشیه کمال مویانی رسد دوم باشد و هر کس
 بود با طایعات شغفه و بر سبب کمال محقق رسد و طبیعت بر شغفه
 مستلزم است موی است و طبیعت بی ادبی است بی
 در اخلاص اراده است بی قصد و صنعت بد اخلاص اراده است
 پس طبیعت صنعت را بهر که است و در علم است و چون کمال
 حیوانی در شغفه با و ال است کمال صنعت در شغفه طبیعت
 باشد و شغفه و صنعت در تقدم و تأخر و سبب و بر آن برود
 و این تواند بود و کالی که بر نفس طبیعت مستلزم بر آن است
 از صنعت بود و بهر صورت که بر آن بی حاصل شود و این

که صنعت را بود از حصول آن کمال است بر حسب اراده
 و مشیت ملاچین است این بیضه شمع را در حبه ای مناسب
 حراره بسپارد و زینب فایده چوبی بسیار یک دفعه حاصل
 که مثل آن یک دفعه از طریق خصایص مرغ حاصل نشود و
 بعد از تمیز این معده که بوم چون تهنید اطفال که نظایر این فن
 مقصود و برانست امری صناعت است هرگز در آن باب
 افتد ابلهیت باید کردن برین وجه که اگر چه در تهنید
 وجه و معده تم باشد در تهنید معده تم دارند چون باقی در
 مراتب نوری واقع شود که اول نوری که در طحال حاصل شود
 طلب غذا باشد هر چه در همان ساعت که متولد شود
 میل بشیر کند و این شخص الهام ربانی تواند بود که متبصا
اعلیٰ کمالی شش و حلقه تم نوری ذرات کانیات را شامل
 و چون فوت او نماید شده درین طلب بر نفع صحت رکوت
 و تلف بر آن فوتش هر چه در معده می باشد بخل غلبه

حکم احوال تیزترین امور است که شش صورت با غلبه
 تواند و چون حواس ظاهر و باطنه فوت کسیر و خفاش
 بر حلقه مثل مسکه فادرسد و صورت مطالب او که از راه
 حواس باور رسیده باشد الحاح نماید چون خصوصیت مادر و غیر
 آن بعد از آن کمال این توت بنوی از کمال توت غرضی در و
 ظاهر شود و باطن معده را فادرسد و با تکیه مزاج و غایب
 او باشد در شش مطالب و رعایت معده است که شد و
 اگر در دفع مستحق نماند بود با استخاره و استسقاء
 چه بد و بعد از آن کمال این فوت بنوی از خاص معده
 باطنه که فوت تیز است در ظاهر شود اول آن ظاهر شود
 این فوت حیاست و نیت آن توت در میان نیک و بد
 و جمیل و قبیح است و این توت معده مدیج در مراح
 کمال مرتقی باشد و چون فوت شهوانی و غرضی شخص
 کمالی که لایق است و بر سر نه صرف غایت بخل مرغ

تا به مثلاً وقت اولی چون شخص را بعد از بهینه بکالی
 که شخص لایق باشد نزدیک کرده اند از تحصیل شخصی دیگر
 غایب یا بوسه آن ای می باشد پس با دهنی در و پیدا شود
 و مدت شخصی در سبیل بولید بیعت حادث شده
 و وقت ثانیه چون در بعضی مکن دستخط شده
 بر وقت از خیم حرم فرامین و سبب ساری و خصیبه
 که معظم آن مانع راجع با و ارجاع شود و اندام غایب و اندام
 سپید چون در ادراک جسم و وقت متفرق شود و آغاز
 فصل تقیات و معتقد از ارجاع و اجناس غایب از فصل
 بر او افتاده شرح در طبع کالات حادثه آن بی بکلیه
 است نسبت به اصل آن وقت باشد و کیفیت اطلاع
 آن بر غیر آن وقت از احوال سببه شبیه بطلان اسم
 خسته و خصل و اگر بر غوره تو اند بود و درین مرتبه
 کالی که منوط به بر طبیعت بر دستنی شده است و بر

ضایع باشد و کالی بستی که غایت مراتب است
 و در مطلع بعینه از آن خلاف آنی رفت برسد پس
 است کل راه همین چهار است ای باشد که اول است
 وقت منوی غایب و ملک وقت حاصل کند بعد از آن
 وقت خصیبت تا شجاعت حاصل شود و بعد از آن کمال وقت
 نسبت به ناکت نقلی شود پس اگر اتفاقاً در بدو نشود و
 متبیر قانن عکس باشد یعنی عظیم و بخی جسم
 باشد و شکر حفظ آن ملکات بر وقت اولی و اگر خلاف
 آن مشرب شده باشد نوبت باید شد و وقت بسته که
 و قانی صورت بدو داشت و بسیار است که غیر از
 متبیر آن من سنده اند که حق عالی بکرم و در هر کس خاتمه
 است از کالات نظری و نفسانی و وقت از وقت کسی
 و تحقیقات بشدی مستقی که دانسته و بیکس بنشیند
 منوط رناید و در تحصیل آن از کسب بستی را که در سبب

اختلاف در استعداد اختلاف در مصلحت و ضرورت
 انکسای باشد پس چنانکه طالب صنعت کتابت را بخت
 حاصل می یابد که اگر کتابت بخت شود طالب صنعت
 را نیز بر مصلحتی که موجب حدوث آن عکس باشد
 بپذیرد و آن عکس را حاصل شود و این صنعت شبیه
 قلم طبیعت دارد ازین رو که مطیع نظر طبیعت حفظ اعتدال
 مزاج است و او را که حاصل باشد و عاده آن بعد از
 و این نظر صاحب این صنعت بر حفظ اعتدال خلقی است
 و این حاصل نگه داشتن علم و طبع بر رعایت چنانچه گذشت
 و از این جهت که جالبیندوس حکیم بعضی علیه السلام
 نوشت من طلب العلم ان الی طبیب القومس پس چنانکه
 طب را دو جزو است یکی حفظ الصحة و دیگری دفع
 مرض این فن نیز دو قسم باشد یکی آنکه راجع شود
 بحفظ طبیعت و دیگری آنکه راجع بود از از او زداید و کسب

صنعت

طبیعت پس طالب را آموخت که باید کرد و در حال قوی کاتب
 بر تربیت که سبق نگذارد اگر اهل علم بر قانون اعتدال
 باشد بر حفظ آن باید کوشید و اگر بخت باشد بر
 آن وجه اعتدال استخوان بپذیرد و مزاج بر قوی طبیعتی
 نگه دارد و داشت و بعد از تزیین این قوی بر حفظ عوامه
 عدالت و تسبیحیات باید نمود و عاکس حال را بفعل خود
 عدالت ساختن تا بغایت قیسی و اصل شود
فصل در حفظ صحت نفس و بدن
 شش را قوی بپذیرد و باید شد و واجب باشد تا قوت آن کردن و
 آن عکس را حفظ را بعمل آوردن و معاشرت و مخالفت
 با اشیاء که بدن و جسم را از مزاج متزلزل سازد
 اعتدال مصائب در بسیار است و لهذا حکما گفته اند که
 طبیعت در دست یعنی میان اعتدال و غشیش قفسه
 بیکدیگر و چنانکه از حفظ اثر از او اجتناب از استیلاج

حکایت ایشان نیز چنین بسبب غصه که مبتدات محله
 و نیوهای با طبع ترین احوال ایشان کرده باشد چه
 از حضور یک مجلس یا استماع یک بیت درین شیوه میسر
 رود که در نفس پدید آید و خلاص از آن جسمه و مداد
 در نگار و تعلات و ستار و محالیت بسیار میسر نشود
 و بسیار باشد که موجب غمزه و غایت عالمان مستبصره
 کرده و آنچه در علم فقه متر است که انش و انتشار
 اشعار که شش بر حکایت فقهی و تزیین در آن باشد
 حرام است سینه همین حکمت است و آن که از آلات
 مطرب هر چه شارسه را بران خمر است بخرامت هم ازین
 سیاست چه آینه خیل آن امور و تصور آن بر وجه
 اسحتن موجب بچان شهوت و میلان طبیعت
 مان کرده و ستر این معنی آنکه در جبهت انسانی نماند
 بر عقلی نفس پدید و عقلی که نفس را به این واسطه با قوای

جسمانی حاصل است و ادنی شدت و غضب مرکز است
 و مثل سیل نفس چون سیل فرو آمدن است که در آن
 بگفتن و عقلی استباحت نیست از ترقی بهر حال
 بر بندگی رفتن که بی عقل شاق و ساق و ترک مشیت
 و مستلذات میسر گردد و عسر و جبر فلک سروری در تراز
 و از آنجا است که در حدیث مصطفوی صلوات الله علیه
 علیه وارد است خلفی بخت با بکار و حجت است
با شجوات و بسیار است که موافقت با او ستان
 و در اخلاص با ایشان در خراج بخت را حدال سخن و سب
 خردا پس الت و دوام را با طاعت می شود و این را تکر
 چون و یکسان اطلاق و طرف است طرف اخلاص چنین
 و مخمور و خداعت و حاجت بفرطش عجز است و کفر شک
 و هر دو چون سیر اطراف می شوند و هر یک وسط
 که خود است و بهشت و بهشت و طاعات و حسن

عنه راجع به رب ابراهیم و محبت فارجه باصل صلوات الله
سید مثنوی و باری که در حشده در علم راجع به یک زمان و سر آیه
اقرار آن باشد بر او است در و غیب او از افزون بر او
در مراتب کمال عجب نهارد و از هر اسم معنی و اعتبار و هیچ و نیست
فرمود که از حد حقیق کل و بی علم علیه و کبر من را در حد ترک
کسب کمال و ذات بطاقت و کسالت من در از انظار طوین
رسیده نه که علم خدایت سخن است کینت آن وقت
که چهل حبیب و باری که در دعا و دت و ملاطفت الخبیه معلوم
کرد و بهانه را روا ندارد و نه کار آن واجب شد در چارست
علم نیایست و حافظ محبت بعضی را نقل باری که در که
چون طالبان نعم باری و سعادت خارج که در پیش
زوال و تفتیش و تبدل و انقلاست در کسب حصصی نقل
اخطاب و تکلف اسفار و سفرین بکار و دغدغه استسار
فاسد بطریق اولی که در وقت انتم حسیست و رضای انانی

1

که عیون ذات او باشد و هیچ وجهی در حدیثی نیست
چند گوید واجب داده و چنین در مسلمان دینی تواند رسید که
فطرتی را از غریبه چینی جنس فانی کرده اند که بعد از آن
بسبب برست آید اگر آن چینه از غریزه نشود و او را
چینه غریزه شود و بعد از آن غیرت که آن او را که خدا
بسته داده اند او را که در ایت فرجام بسته اند علی
الصلوات والسلام که اگر ابر حجاب از فضل و نیاز و در
اسباب آن که معنی عود است است از آن حدیثی که
از زنی از دنیا یک آمده و از پدرها عذالتی یک از آن
در حدیثی دیگر که زنی از دنیا که غریب او را بسبب
فحشک من اصحاب العیور را از اسطاطالبیست
که گفته کسی که کفایت نیست تا در شده باشد که زنی
علیه حجاب از اسطاطالبی نباشد و طالب از مکان بی نهایت
رصد و گفت که که عرض از اسباب و بیوهی وضع

استقام است چون جوع و عطش در کشته ز درد توقع
آفت بر نی نه لذت بلکه لذت اصلی محبت که از لوازم
اقتصاد است پس معلوم شد که در امور این از فصول
و نوری هم لذت است و در محبت و در طلب آن لذت است
و نه محبت و در محبت به میان بی داد و ده و علی بنیست
و علی السلام سطر برود که طلب زانی در دنیا
سکنید که در خانه خواه صاحب خانه که همان دار است
و خواه همان یک شکم میشوید که در و پس آنکس که زیاده
دارد خواه آنکه بقرع حاجت دارد در امتناع علی بنیست
در صاحب زایدی را تعب و مشقت زیاده دارد و در هیچ ضرورت
نبیند الا آنکه گویم این از آن نیست و اگر کسی را قدر کفاف
باشد از مقدار حاجت تا در زنده دارد و از آنکه سده و تیر از
کند و با هر یک هیچ وجه هیچ قوت مشهور و غضب کند بلکه
عزیز ایشان مطلق موقوف طبیعت دارد نه چون

چون که تندرستی که در وقت مزاج و شوقی یا جسمی
عقبی باشد یا رسیده باشد پس آن وضع اسباب
کشته که بسیار ابتلا بیست و ایضا شود و این حالت
شیبه کمال کسی است که سببی را هیچ کس در بعد از آن
بندیم خاص یافتن از مشغول شود و معلوم است که چنانچه
بیش از این اقدام غایت و چون طبیعت باز کند از آن
در وقت خود هیچ غایت پس بران عقل پیچید آن مقدار که
احد ال باشد اعمال نماید و از طبعی افراط و تفریط
بجانب باشد مروتی بقبولت عفت و شجاعت شود
و بهر که اعمال بفساد بر توالت و افعال و حسن کلمات و کثرت
معتد دارد و تا بحسب عادت چیزی که مخالف اراده عقلی
باشد از خود صادر نشود و اگر اصیفا عادت
بست گیرد و عقلی مخالف عزم از او بطبیعت آید
معتدبی که موجب این جابر او را از برود و التزام نماید

مثل آنکه اگر بطوری که مصطفی در احوال آن
بیشتر بوده تا مدتها زات او باشد با شناع از طب
و الزام صیام و توبه و الیام بر وجهی که مصطفی بکار آورد
و اگر غرضی بی عمل از دوائی شود بهتر من سفینی که موجب
استقامت او شود و با لزام قریبی مالی یا برنی که بر او شایسته
باشد تا ویب او نماید و در روز آخر شکم آورد و اندک
سراطل سکیم چون پادشاه آن زمان او را باقی امر فرمود
چندین عادت آن زمان بود که از حکما الناس باقی می نمودند
تا مثل ایشان بزرگ جویند اختیار زنی مسلطه نمود
که در تمام آن بلاد مسلطه می نمود و با این طبع
توقه بعضی می نمود که او را اندک تقدیر می نمود و در احوال
مرد می داد تا بر ملا او را توبه و قسری کند و اگر از
حقس جزو یک نمی فهم کند او را با لزام شست صانع
فوق المعهود تا ویب کند و با لزام اولت امدوی نماید

کج

که طبع را در آن مجال احوال با عفت آن نباشد مترق شود
و از آنجا است که بعضی انچه شریعت نصیحت فرموده اند که
مهر کن و اگر صغیر تر شود نظر آن شخص کبیره شود و این معنی
از نفس حدیث مصطفی نقل نموده اند و در آن کتاب به خاطر
طالب رخصت نشنود و صغیر تر شود و یک کسب بر عیش
شود و خود صغیر تر بر اصرار حکم کبیره کبیره یک کسب
شود و علی اختلاف بنی العلماء با هر که در شخص عیوب نشن
سعی می نمایند و چون بر این وجه که کمالینوس حکیم
گفته هر کس که خود را دوست میدارد و تحقیقی میست
الشیعی و بصیرت محبت سبب خفا عیب است
و طیفه آن باشد که دوستی را با عفتی و قاصد و بعد از طول
سود است و محال است استغفار عیوب خود اند
بست و درین باب مبالغه و الحاح بکار دارد و با آنکه
کو در من در توبه عیب نمی بینم راضی نشود و کراهِیت

اطباء گسند و بر سوال افراد نایه و چون بعضی او را اجابت کنند
 اظهار جفتن کنند عکس اظهار سرت نایه و مقتضای فرمود
 رحم الله من ابدی الی عیدی الی انرا احب فی در حق خود شمرند
 و شکر آن بر جود واجب و اندو باز از غیب خود شغل
 شده و اگر از دوست کار کشاید از دشمن مشل این
 کار بر آید چه دشمن غالب و در اظهار جویب شخص مجانبند
 بلکه سعی در افتاد آن نایه پس برین سبب او را بر عیب
 خود اطلاع حاصل آید و در رسد خطی که متوقع باشد
 احتیاط علیجائی آورد و اینست معنی آنکه جالبین
 در حاجی دیگر کنند که میگوید از دشمنان انتفاع باشد
 و از عیبی علیه استرام مستعد است که من ادب
 از بی ادب این اخلاص هم بر بعضی حکا کنند اند که طالب
 فضیلت و بر که از ضرورت های آشنایان خود آید
 سار و سبب و صفات خود را در آن باشد

نایه و برین زوایل خود مطلع شود چنانچه برین احوال
 خود واقف نشود و آنچه انکار دیگران بهسرت در میان
مقدم در بیان امراض نفسانی چنانکه
 در علم طبیبی است و نیز است که خطا عیب است مشتمل
 بر دو نوع مرض با بیان بعضی در طبیبی فی بر این نایه
 تمهید است و چون **نفس** و چهار است و در زوایل
 چنانچه از پیش گذشت پس زوایل را بعد از **نفس** آن
 خوانند و بن اصطلاح گفته اند و در موجود در گویند که
 در غایت جدا از خود که باشند لیکن با اصطلاح ام اطلاق
 صدان بر توان کرد و ملاک در امر طب اولای معسر
 اجناس امراض است بعد از آن اسباب علامت آن پس
 کیفیت علاج چون قوی **نفس**انی سه نوع است یکی **نفس**
 غیر **نفس** و موت غلب **نفس** و موت شدت و **نفس**
 مرکب یا از جهت کیفیت باشد یا از جهت کمیت و ثانی

در علم طبیبی است و نیز است که خطا عیب است مشتمل بر دو نوع مرض با بیان بعضی در طبیبی فی بر این نایه تمهید است و چون نفس و چهار است و در زوایل چنانچه از پیش گذشت پس زوایل را بعد از نفس آن خوانند و بن اصطلاح گفته اند و در موجود در گویند که در غایت جدا از خود که باشند لیکن با اصطلاح ام اطلاق صدان بر توان کرد و ملاک در امر طب اولای معسر اجناس امراض است بعد از آن اسباب علامت آن پس کیفیت علاج چون قوی نفسانی سه نوع است یکی نفس غیر نفس و موت غلب نفس و موت شدت و نفس مرکب یا از جهت کیفیت باشد یا از جهت کمیت و ثانی

یا زایدی در حد اعتدال باشد یا نقصان پس اراض
 هر قوت از سه درجه بود و افراط و تفریط و در راه
 کیفیت افراط در قوت نیستند و در شق نظری باشد
 و شق علی محرم تجاوز از حد نظری و مبالغه در شقین و شاق
 و توقف بی جایگاه بنا بر شبهه و امید که بعون خداوند کائنات
 یقین بخشیده اند از انقضای قوت و در این واسطه
 از ادراک مطالب یقینیه بر می آید و ثانی اگر
 در امور حسیه روی باشد از اگر بر می خیزد و اگر
 در امور عقلی باشد از ادیان و آثار نظریه در قوت
 نظری خود و در ادوات و در علی با حجت و با جلد دستور نظر
 از حد واجب در طاعت و عبادت و آثار و ادوات قوت
 چون شوق بجلد می شود و کمال حقیقی نباشد چون
 علم عدل و کفایت و توانی و شجعه چون غرض بر اطلاق بر
 صحت این آن باشد و افراط در قوت دفع چون

شدت غیظ و کثرت انقباض و اشتغال با بر غضب
 زاید و از حد اعتدال و آثار تفریط در آن چون بی
 و بدولی و آثار و ادوات قوت چون شق در غیبه
 علی سلا از عبادات و بهایم و اطفال و کسی که در حکم
 ایشان باشد یا چیزی که موجب غضب نباشد و آثار افراط
 در قوت جذب چون حس در اکل و شرب و مبالغه
 در میل به شوق و کمال زاید و از حد سستی عقل و آثار نظری
 در او و شهادت از اکی و شتاب بهر ضروری و نهان در
 حفظ نفس و نفس از انقضای و خزان و آثار و ادوات
 کیفیت چون اشتغال و کمال خوردن و شوق و مبالغه با کمال
 کردن و بهر کمال اشتغال بر وجهی که از استحقاق عقلی خارج
 و اینها اجناس اراض بسیط اند و در حکم ایشان انواع
 بسیار است و از ترکیب ایشان اراضی شش رخا
 شود و از جمله آن اراضی بعضی را مملکات خوانند و

فشا و امراض مزمنه شود چون میریت و جسل و غلبه
 غضب و دی و چون حسد و افسوس و طبات و چون
 تأثیر این امراض اعلم است معالج آن اتم و در یکی جای خود
 بین خواهد شد ان شاء الله تعالی چون میان نفس
 و بدن علاقه فکرم و رابطه بهم است چنانچه هر کسیتی که در یکی
 پیدا شود در دیگری سرایت کند پس مرا خط باید کرد
 اگر مسدود این مکه در بیمار مرض باشد مثل سوزان و سوز
 ترکیب طریق آن طبیب حساسی باید کرد و اگر مسدود آن آب
 مراد و افعال نبی باشد طبیب در حافی معالج باید کرد و
 چنانکه معالج حساسی بایم بصورت در غذا باشد یا به سبب حال
 و او که با بدنه که بسبب احتیاج اندک یا بحال ریش و لغ
 و قطع علاج غضب فی نزد بن سوزال ترا از خود اولاً تهذیب
 اخلاق و از الله رویت معبود و مکر از افعال حبسیده
 باید نمود و این بستر نه علاج باشد و ثانیاً بیرون بردن و لا است

نفس مکرر و قولاً و عملاً این بستر نه درست و الا
 بر تکلیف اسباب روحانی که خلاف آن باشد این شبهه علاج
 بسم است و در اینجا عقوبت و تنبیه و تکالیف شایسته
 و از تمام ریاضات صحبه با آن قوت مصفی گردد و در
 غایه و این بستر که در طاعت این است طریق معالج
 بر وجه کلی و بر وجه تفصیلی علاج مریضه متعلق به قوت
 نفس بیان خواهد شد فایس یکبار امراض بران کنند
 اما امراض قوت نیست اگر چه بسیار است لغوف زبان
 سه فرست کی حیرت و درم چهل بسط سیدم چهل کرب
 نه اول از تبیین از اطباء باشد و درم از قبیل متزیل و سیدم
 از قبیل رداره کینیت اما علاج سیرت که چون از معانی
 اوله سینه در مطاخره شش چنانچه نفس از بستر بطریقی
 عاجز آید پس باید که اول ترکز این قضیه بر سر که استماع
 نفسیان و استقار ایشان حالت تا احوال جاسم

گفته که در مسئله البته نفس امری از دو طرف حق خایه بود
 و دیگر اصل بعد از آن نفس گفت مقدمات تا سبب این است
 بر تو این خطی عرض ده و در این احتیاط هیچ نگاه دارد
 حق از اجل است زکرده و در یک طرف جسم در کم
 خارج بطل است و آن عدم علم است تا آنکه احقا و علم کند و حق
 خود را باندازه خود نیست بلکه شرط علم است چه اگر دانش
 یا احقا و علم در شان خود کرده باشد معقول قابل باشد
 لیکن درین مقام نه من در نوم است و به مسئله اهل
 شیخ بعضی علوم و علایش آنکه در حال انسان و دیگر حیوانات
 متعلق به دیار را بین شده و در کیفیت انسان بر این
 معلوم و تمیز است و کیفیت قابل که این خلقت حق
 نیست در اندام حیوانات علم است که از این حیوانات
 چنانکه در مطلع روشن شده و لهذا چون در جان علای و فضلا
 که پس از انسان کالات این نیست حاضر شده

و این

و این در امر از حسب السبق بیان سبب حق نیست مطاعاً
 از خاصیت خلق بری و عری اند و سبب پر حیوانات است
 که بکلام انسان اگر از اندام خلق است بی بودی در جمیع حیوان
 که بهر آن دوازده را هر یک از این ادبی داشت و ظهوری که در
 بلکه اطلاق اسم انسان بر چنین شخص از آن قبیل است که گویا
 گندم را گندم خوانند و غنچه را انگور گویند و بهر آنکه
 افعان نظرها می شود و گویا از این حیث که حیوانات علم عجب
 نظرت سببی اند به صرف قوی و آلات جسمانی در وصول
 نهایت کمال نوعی است و از جهات و مستقیم که این غایت
 شش بر آمده شد محرف نیستند بخلاف عالمی که از صرف غایت
 در ذراتی غافل در تصرف و در قوی در غیر مقتضای نظرت از صوب
 صواب انجام تحصیل کمال که خصیصه نوع اوست محرف و
 متقابل باقی از حیوانات احسن باشد چون بر زمین یا که
 احوال جادات غافلانه ظاهر کرد و که از آن سر سبز نیز

درست چه بسود و استوار نظرت است فی را از علی قلی
 حسن شویم به سبب است غلبه او ملک کالاسام لجام
 احسن رسیده و از سبب لیس کنه اگر نباشد و بیانی مردود
 در چه و افتد در شفا و ترکیب با شسته تا با بیانیست نقدان
 اسباب اضر از معذور و هجوم باشد و میانجست مقصود
 حق صاحب و علم چمن پر گشته اند **مفسر**
 علم ادر فی عیوب آثار شریف کنتن العادین علی التام
 و در بیان حق و نقل چنانچه نصبت بی علم نام نیست و بعد از
 حضرت رب الارباب در کتاب اهل از انساب حضرت رسالت
 قاب را ابراسته و زاید فی علم فرمود چنانچه پیغمبر
 و حق رب زونی علما و چون از حضرت مصطفی سوال کرده اند
 ای نبی خدا نقل آنرا من سرور و العقل و حضرت مصطفی
 صلی الله علیه و آله و سلم حضرت مرتضی علی بن ابراهیم
 علم فرمود و علی او اقرب است از من الی القوم بنو العجم

تقرب است بهنگام تسبیح و توحید و از علی بن ابی طالب
 چون نزدیکی جویند بر دان به رزیده ایشان بسبب انواع طاعت
 و عبادات و بسبب حسن و کرم در آثار صفات او نزدیک
 جوی باو و در عبادت و تقرب برایشان سابق شوی و در دست
 انان تا عالم او مستطاب البانی می گوی از صاحب حضرت رسالت
 سبب حصول آنقدر سلامه علیه سوال کرده که کدام علی فخرست
 فرمود که هر یک بر من سوال کرده من جواب بفرموده و سبب
 آن شخص گفت من از علی سوال میکنم که از علم فرمود علی
 ای کس، بسم الله از علی بسیار با جمل **علاء چهل مرتب**
 صفت او اعتقاد و غیر مطابق و این است و هر یک است
 اعتقاد است بلکه او حالت ناهیه که در آن زمان
 که در آن زمان است از جمل مرتب خوانند و چنانچه اهل بیت
 این از علاج بعضی امراض مزمنه و علی سحر که در این
 اعیان متوسل از علاج این امراض مزمنه و در هر دو اعتقاد

هم در شان خود طلب علم و کتاب صورت نمید
 چنانچه حضرت عیسی علی نبیا و علیها الصلوٰه و السلام
 فرمود از علاج نیکو و ابرو خیز نیستیم اما از علاج حق عاجز
 و اقرب علاجی که فی الجمله توقع نمی آید آن توان داشت
 اشتغال معلوم ریاضیت و در مطالب آن حق از باطل
 استیقام دارد و در هم دارن دوت بحال در احوال نیست
 چون بحدس حساب و امثال آن تا نفس از آن لذت
 پیش در یاد و چون با حقیقتات خود روحی کشد و آن
 نوع طمانیت و لذت دارد و آن سبب در خلق خود
 مطیع شود و جملش بسیط گردد و اعتقاد و کتاب
 فضایل در و حاصل شود اما اراض قوت و دفع اگر
 از خطیچه تجاوز نکند لیکن در زمین آن سه جنب
 است یکی غضب دوم حین سبدم خوف و اذل از
 جانب از اطرب و در هم از تفریط و سبدم سبب

ابرو که نیست دارد **علاج غضب** غضب کینه
 است نفسی که متعقی حرکت روح و مرکب او که خود
 باشد بخارجیت غضب و بیدار آن شدت اشتغال
 است و چون اشتغال او با این حرکت ضعیف باشد
 و در غلبه و احساب که بجای روح غضب از آن توان مطلق
 نمیشود و در اذیت و غایتش در عقل سست گردد و در
 او ضعیف شود و در کمال عقل انسان درین حال عجز
 کرد و اندر محله از سببشان محسوس جان که از آن عجز از
 عوفاه شرا چیزی و در معلوم نشود و درین حال علاج
 مشکل باشد و درین مرتبه هر چند بیضج و ریش
 اشتغال کند موجب زیاده ای اشتغال نماید شود و سبب
 وضع کردن مثلاً از خطیچه سبب نیامد یکس امثال آن
 فایده باشد و سبب را شاید درین شرط گفته و درین
 نباشد در چنین وضع کردن و خواب رفتن در سبب

فصل حدیث حضرت تم نگارم اهلان علی علیه السلام و آل
 وسلم و از خود در منزل غضب مختلف باشند چو بعضی
 کبریت و از آنکه سرری اشتغال می پرور بعضی روغن
 کبیری قوی فی الجمله و کبر و بعضی چون چوب مشک
 مستطال بعضی عبات و رست تر شوند و این
 رسته چون ناظر و بین باشد بکبر و غا و اعلای کبر
 در عاقبت باشد عود است و عاقبت سبب این برآید
 و بابت اینها غضب باشد اما بعد از آنرا سبب همه
 مراتب است و ای لاله ام فایده بکبر غضب صاحب مرتبه
 افزاید هم آلت ظلم و غضب در دست بر سببی قوی تر
 بود و لهذا حضرت رسالت سپاه فرمود و ای کرم غضب
 الحکم و در حدیث نبویست که نبی آدم چند طبعه اند و بعضی
 زود و بعضی روز و در برابر ایشانند و بهترین ایشان
 آنکس است که در غضب زود و زود و باز آید و برتری

ایشان

ایشان آنکس است که زود و بعضی زود و در برابر آید و اما
 قسم بود که غضب نفس را از حال خود بیرون می برد
 پس بر سلطان واجب باشد که در حال غضب حکم
 بعقدت هیچ سلطان کند زیرا که شایسته سبب غضب
 نبوده و باید از آنکه مسخر است و در عفت او خط
 نفس خود نخواهد و از آنجا است که حضرت امیر المومنین علی
 رضی الله عنه عفو مستی را وید چون خدایت که
 او را یکروز و زود و زود زان پس تمام کشته شد امر او را را
 کرده و از کشت و زود و کچین مر غضب بر او اگر او را
 و زود می زودم برای شکن غضب خود را و را اگر کرده می
 بودم زود برای عذای تعالی و زودی کی از اهل جبرام را
 پیش از آنکه عذر آید و زود و زود و زود و زودی او
 بکشت او خراب داد که اگر آن بودی که مر غضب بر
 من ترا عفو میسر کردم و اسباب غضب ده

۱ غیب ۲ انقباض ۳ مراد ۴ بجای ۵ مزاج
 ۶ بکسب ۷ انقباض ۸ غده ۹ ضمیمه ۱۰
 بناقت در طلب نقایس که عسل بر اهل باشند
 و لوامن غضب که این مرض را عرض باشد سبب است
 ۱ ممانعت ۲ رتبه مکافات و در دنیا و آخرت ۳
 دشمنی و سبب ۴ سبب از ازال ۵ ثبات
 ۶ تعدیل ۷ تقبیر مزاج ۸ قائم در حال و کیفیت
 نقب جنونی که سبب است چنانچه حکایت شده اند چه در
 مزاج غضب از اعتدال می بگذرد و مغلوب می گشت
 و اگر آن مزاج کمی کند همچون سببی باشد چنانچه در وقت بروز
 طبی و اندوا از انباشت که حضرت امیر المؤمنین علی
 کرم الله و وجهه فرمود که حدت نری از خشم
 و اگر صاحب آن پشیمان نشود نشانه استحکام مزاج
 باشد و گاه باشد که سبب انقباض و حرکت ضعیف کند

اول که بنوع و در حد اعتدال خالی اند و در روح که پخته
 از او به عسل میرسد متعلق شود تا بسبب اشتغال نری
 سبب است غضبی که در روح استراق دیده از نجاست
 و جانت سبب می شود و مرد و حال سبب موت فحار است
 کرد و احوال محسوس شود و از این امر احسن رویت
 می شود بهنگامی که که کشنده از نیت چون از حضرت مصطفی
 علیه السلام نقل شده است و التسلیمات طلب نصیحت کردند
 سبب را از غضب نری سبب می شود و بهمان اقتضا خسر بود
 کی از محاسبه پیش روی مصطفی صلوات الله و علیه
 علیه السلام سوال کرد که این چیست فرمود حسن خلق
 و از طرف راست آنحضرت آمد زمین سوال کرد زمین
 جواب بشنید و یک از طرف چپ زمین سوال کرد حضرت پنا
 جواب فرمود و زمین از تقابلش در حضرت رسالت
 باور کرده و فرمود که منم منبکی این است که غضب

نمودی در کلام شریف است و الکافین الغیظ والعافین
 عن البتس و علاج آن چون سب یا مراض بود
 اسباب آن تواند بود پس اگر عیب باشد آن عیب است
 کاذب در حق خود یا مستحق مسخری که فی الواقع مستحق
 آن نباشد طریق دفعش آنکه غاصط نماید یا عیب خود
 نماید و آن کمال دیگر آن هم است بار کنه هر یک پس نیست
 که اگر نظیر صفات اعتبار حال او در و کالی که خصیصه او
 باشد ظاهر نشود چه حضرت می باشد و معانی هر قدر
 از قدرات موجودات رابطی است خاص و مرآت صفی متین
 کرد و اسیده که غیر بر آن شکر نیست و در نظام عالم هر
 فرد را مدخلی **مصلح** که ازین ملک هر چه دوسر نگارست
 کس **یا** اگر افق را باشد به عادات بدنی یا خارجی مثل
 مال یا جاه یا نسب یا جاه اگر است عاقل را معلوم است
 که امر خارجي خصوص حال که از اوقات غضب و عصبانیت

بشت سبب افتخار شده اند شد و اگر جالبست متور
 چیزی که بانه که عارضه که موجب تبدل مزاج باشد در
 معرض زوال است و لایق بیایات اهل دانش و کمال
مبت بر مال جاه خویش مغرور نشود
 که از اینرسی بریزد و این را به تنهایی فرض کنیم که آن بود
 حاضر شود و دیگر این روش که دعوی سبکی محققه
 مرست و تار بنفش خود چه شرفست که باین افتخار
 توان کرد از جواب عاجز آید و اینها باشد که اگر کسی
 از فضلای زمان یا پیش معارضه کند و در آن شرف
 بود راجع آید چگونه انتساب آن شخص باین اوقات بر مثل
 آن فضلا تواند شد و این شیمه فضا است که
 بنیضی که در بدین خود تصور کنند و اعیان توفیق بر
 فضلا دارند که شایسته که در مرتبه آن پروران بیاورده باشند
 و فرسوس آنکه از ایشان فروتر باشند آنکه فضیلتی

که در ذات شخص باشد اشراف تر اند شد از قضیت
 بسیار که در ذات غیر او باشد و این خیال باطل خود را
 عوضه تشبیه عطا و تزیین بخلایق دارد چنانکه گفته اند
شعر اول از حضرت بابا و مضمون است
 قضا صدقت و لکن بیسار و لفظ و حضرت من تکلم از احاطه
 علیه القیاس الملک الملاق فرمود لا اوتی بایستایم
 و استودی با عاقل و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
شعر ثان از ابن مقفی در کسب اوست
 من یکم کنت اهل من العرب ان النبی من یقول بالانفا
 لیس النبی من یقول کان الی و مره بیت که یکی از رؤ
 ساه یونان بر خانی حکیم افتخار کرد عظام کنت اگر
 سیادت تو عابدان خرسست که خود را باین آراسته
 آن زمین جابر است نه تو و اگر بکوب چاک یک سوار
 آن کمال از آن است نه از آن تو و اگر قضیت

به ۱۲۰

نیست صاحب قضیت است نه تو و چون به یکدیگر
 حیات قضیت از آن تو نیست پس ترا چه شرف باشد
 چون یک من خود است نه او که بگوید چون به مستقل
 شد استیلا است و اینست و مره بیت که یکی از حضرت
 صاحب زوئی بود که با سبب و بنوی سیادت می نمود و
 در این اشعار است که آید و من از او بعد از آنکه از اطراف
 احاطه کرد و موضع لایق باین نیامد بر روی صاحب زو
 از آنست حاضران زان بعباب و از آنکه در حکم کنت
 او بیانت است که آید و من و منس مواضع از آن و من چنان
 از هر طرف دیدم هیچ خلق خیس تر از روی این شخص که
 بسبب صفت جلال و جلالت صورت است نه
 محسوس شد نیامد و این تقیه از بعضی از اسنادان
 خود در هم انداختند و ام که در نواحی فارس یکی از
 اهل دیار که قبلاً خود رنفت را بیدار و سرور بود

نزدیکی از اهل کشت رفت و رفتی که از احوال خود
 استخراقی بود چون نظر در آن دنیا دارا نشا و خاوم را
 بر بزرگش این خسرها از اینجا بیرون کن و چند آن مباحثه
 نمود و که دنیا و این دن و منت بعد از آنکه از آن حال زداده
 صورت و بسط از آن بزرگ کرد و گفت من غیبی از صد رسته
 از او چیزی دیگر می شناسم و آنکه از او بماند و در میان
 عظام و الفتن و افعالی را بطور جدیست چه چنانکه صد تن
 و بقدر آنکه کشت را غلبه و ظهور باشد رسته ان نظام را
 سیل و انضام و اساس ارتباط را و در این تمام کمال
 چه تمام کثرت بهتر آن و حدت منوط و مربوط است پس
 این در حقیقت منفی بر فیض نظام عالم که انستد سانسدا
 باشد و آنکه بکثره آن قریب است بحجب و فرق مینیب
 آنکه بحیب اعتقاد و کالیست و رشتن خود کفی ملو افع
 در دنیا شده و بکبر و عار این کالیست با دیگران

اگر

اگر چه اعتقاد آن در رسته باشد و طالعش آنکه باقی ماند
 که کسی و وقت بر عمر و دل گذرسته باشد چگونگی را که کثرت
 با دیگران و نظر است چگونگی و از او هر دایست
 و خود در میان حال نایب است منق و در حدیث نیست
 اگر چه در این احوال از این من و رشتی نیت او غلبه
 و در حدیث نیست که در موعظ چشم بکثر آن
 در صورت مورد بقر چشم کشته و حقیقت آنکه فرغنی طلاق
 که هیچ وجه که در اینجا با اذیل و در طلال او مشیت نیست
 و در خود جمیع مکنات بر او از او وجود او در شمش آمار
 خود او است استحقاق بکثره و از او هر دایست
 شافا و تینیت **مصر** بکثره رشت و آن که این رشت تر
 و آنکه استر استر مردم و بی باشد که بکثرت استحقاق بکثره
 و آنکه رشت و تینیت با ایشان و طلع در حال و حاجت بیام
 نایب و چون کسی را غیری یا فضیلتی باشد بکثریت

موصوف بود عیب و اند که پیش این در تسلیم چو بیکه بنهر
 و منفصل چو نزد ایشان وقتی حاصل کند در حدیث
 که در دنیا است استیلا کنند کار بر پشت خویشند
 و چون با یکدیگر رسند در جوی ایشان بنده و بعد از آنکه
 با یکدیگر در آب از روی دیگر بگذرند و دیگر بکتابان در رسند
 و هر دو در آب بنده و یکدیگر با ایشان باین طریق
 سرگردانند بر صورت استیلا ایشان از احباب
 فایده و آقا قدر آن در مال و جاه و غیر آن باشد و تمام
 اقسام آن میباشند که از اول در اول و در اول از
 آخر است و نزد هیچ عاقل مستحسن نیست و
 حضرت رسالت چنان صلی الله علیه و آله و سلم
 قریب از احفان است نفی کرده و فرموده که روزی است
 غدر کنند را عذاب باشد که با سطر آن جمیع اهل حق
 بر خیزد و مطلق شوند و این حق در آنرا که بیشتر باشد

و دفا که حدیث است در دوم و همیشه بهر آنکه جسم و آن
 تخلف است نسبت بر حق تسلیم بر وجه انعام و نفع آن از
 ظلم و انظلام نمیشود و حاصل با یکدیگر بر انعام الله انعام
 بهین معلوم کنند که توفی جزای دیگر نشود و این بعد از
 اعمال مکرر در دست و حصول حکم تواند بلکه مطلقا عند کرد
 اوست که بسبب آن روشن دوست کرد و بر صحت نیت
 و عار معلوم شود و اهل غیرت عند از ایشان جدا از حدیث
 انعام بر وجه اصعب و اند چنانکه گفته اند درم الا بعد از
 استیلا من صفة الاجابة و آقا مناقشت و مناقشت
 و در طلب نهائیس متفق خطری چند است که سلاطین و اهل
 کثرت را از انصاف از حسن است چه جای او سلاطین
 هر چه باشد که بر جوی نفیس رسیده اند و ایشان از خوف
 این بنامند چه جای معلوم است که نصاری و ادوار ظلم
 و تاراجی بکار آید اطوار اعدام صانع خدا مقتضی تضرع و ادعا

و نیز در انتفاک و خبط و در کارها به معنی کون مرکبات
برشته اشق که کبک بر دم دور درو آنجا به بقرض نسا
بر درو و آبش نسا بسوزد و استخوانها بر زنجی که از
عصاره خارب از درو در اوق فلک است و در امان
و در زنجی و گیران در دو سینه آله ای در وقت من مستعمل و
نظیر سینه آله تدا به چون باو شاه بغداد بینی از خاکش
که کنجینه سینه است از آفرانده ثقیل آن خسته است
کرد و هر آینه درو آله بسوزد و فرغ خاطر شود و امانی که از
مراسم ثروت و جو و آن همیشه باشد با درو ایله چنانچه
طایف کرده اند که تیره از جو که برصفت صفا و جوهر و در
منظر موصوف و معروف بود و در سینه آن حاذق
در خط و استادت آن دقایق صنایع رعایت کرده بود
نزد پادشاه جمعی آورند چنانچه بفرمان اعیان و ارباب
نمود دقایق حسن آن خاطر او را در درو و در نظر او

کرنی

خبر بدانی که ترا به پیشه سود که در آن خاصه ضبطه باشد
تا بعد وقت باشد و آن نیز به خود چون مقتضای واسطه
نمیگردد لکن اگر چه در روزگار در نواب او دار بر قاعده
مستقر و از بعضی ثقت ساخت پوش و از آن معنی عظیم
شعیره است که خود چنانکه از تبر امور ملک و نظر و اصلاح
حیث و سعادت نهاده و این محبت از نهاده نواب به نسبت
و ثقت بر وفات آن ایامت بدینا که هر روز آن مسکن نه
از نظر و این از حسن و بد که آن اشک چون حقیق روان بر
چشم که پستان می بود و بر سیم اشک و در زرب
دره بازاد سودای آن در آمده و غدا و آن را صرف نه کرگان
می بود و پستان سودای حوای آن تب در و غش
جای گرفته بود که تب به بود برین فلک با چندین که شرب
چراغ نور چشم او آری که بود و لعل با با غم شکن دل
و زمان حال آتش در نهاده و است و در میان میدان

کران جانی ازین ماه به جگر خون شود چنانچه خواص و
 اعیان در طلب جوهری نفیس که در سنی خاطر اوست
 به آن نواخته و مسی و چشما و کوزه و نجینه و جسد
 با بکشته و آفرالار عیان فاکه در نام فاکه از بکشته اند که
 بیرون رفت و خلل کلی بود ملکش راه یافت این حال
 ملکست و آفرودنی را اگر ساعی شریف یا جوهری لطیف
 به دست آید سفلیان طلب و طبع آن بر بسته بود از شریع
 آن باو بسته اند اگر ساعی غایب بود چنانچه که آید و اگر در حد
 حاکمیت در آید در معرض ملک در آید از جان بر آید پس
 چراغی است یا چیزی که حرمه این مفاسد تواند شد فاش
معراج من جان به سببم نه جان مان نیست
 اینست کلام در سبب غیب و علایش که در طلب
 اعدا ال تعلی باشد علاج غیب بر آسان نماید غیب
 جوهرست و شمس در اضراط مستقیم عدالت که هیچ نوع

محمود نیست و اگر جانی تو کم کنند که شدت غیب
 از زود جوییت باشد و بکان و طلال از شجاعت دانسته
 خیالی فاسد است بگو به خلق که سبب ابو یوسف شود چون
 شد و احوال نفس حسنه و آفرید و عبید و خدم و بیل
 و شمشیر عقل سخیف باشد بعد از حضرت رسالت
 است و عذری حق آفریده را که پستم فرمود که جامع برین
 جمیع آنست و در حال غیب که نفس خود باشد
 و چون از بعضی خواست بازگشت فرمود و بعد از این
 الاضرابی الجباله که سبب منی به کشیم از بهار که یک
 بغیر از بزرگ کنند که غزای بر درک که است فرمود
 غزای ایمن خود که اعدا خود کن بشک الهی بین جلیک و
 اگر از اوطاع غیب رود به کیفیت بر شمع شود و غیره است
 چنانچه شمس نموده یا بهایم و جادات چون طوفان و آلات و آلات
 منی طایفه منی که در بنزرب بهایم و منسل آن منی که بر

و اگر بشنوی خبر و اگر قطعه عام خاطره باشد به مثل
 صواب است حال آنکه شاید از دست بگذرد و در این وقت
 بشنایم و فرجام بر آن غایت رسد و آنست که بعضی
 از کتب این که منتهی به رسیده بود و منتهی است که چون
 منتهی از آن سفر و از آن سر رسیدی بر در به چشم گرفتن
 و در این بابی آیه و با شنیدن بگویند و منتهی و حکیم
 ابوعلی سکویه از بعضی صفات منتهی کرده که سبب آنکه
 شب در صواب منتهی و بگویند که منتهی به چشم گرفتن
 و بر شنایم او اندام خودی و ده را بگویند و بگویند
 و بی ماه را شنایم است و این برین منتهی و بگویند
 تشبیه منتهی **منتهی** منتهی و منتهی و بگویند
 سک را بر چشمن منتهی و از آن صواب چشمت و منتهی
 الحمد اشالی این اشالی و کمال شنایم منتهی است
 و صاحب آن بر منتهی منتهی و در آن طبع خود را میکنند

بانی

و این وقت بیشتر در منتهی باشد مثل زان و پیران
 منتهی و گویند که در آن و بگویند که منتهی است
 منتهی و بگویند که در آن و بگویند که منتهی است
 گویند که منتهی است و از آن منتهی است که منتهی است
 و از آن منتهی است و از آن منتهی است که منتهی است
 منتهی منتهی و گویند که در آن و بگویند که منتهی است
 اگر کسی منتهی شود و بر آن و بگویند که منتهی است
 باشد چشم کردن و در آن منتهی است و بگویند که منتهی است
 منتهی و در آن منتهی است و بگویند که منتهی است
 بیزان منتهی و بگویند که در آن و بگویند که منتهی است
 آیه از آن منتهی و بگویند که در آن و بگویند که منتهی است
 و منتهی است که منتهی است و بگویند که منتهی است
 او که منتهی است که منتهی است و بگویند که منتهی است
 منتهی و از آن منتهی است و بگویند که منتهی است

شده و اسکندر فرمود که این معنی خلاف رای صحیح و متعارف
 صریح است چرا که چون کار را با دوا ملایمی نرسیده که کس
 که این حال مطلع شود و با دوا بکار برآید و چون کار را عیب
 کنیم بر آید در مدت و قیاس نشود به او را نرسد و کار
 عذر می باشد در اتمام این و وقتی یکی از اینها که در وقت
 اطاعت او را توبه در وقت انحلال داده بود توبه را
 متلاش شد اسکندر در خدمت چهره به بهمن توبه کشید
 او را سر داد و یکی از خواص او را در خدمت گذاشت اگر می توان بودی او را
 بکشتی اسکندر گشت چون من تو منبستم او را می کشتم
علاج بر **سکون** آن سکون متعارف است از حرکت
 به مقام درونی که حرکت اولی باشد و آن ضد غضب است
 چرا که احوال است درین حرکت و در این ضد اغراض را در این
 این مرض باشد مثل همان است و در این و سوسه و
 طبع خاص مردم در حقوق او و قوت ثبات در کار و کسل

رتبه راحت که مشا و حرمان از همه سعادت باشد و بکس
 از نظم برود و رضا بفرمان و در نفس دانی استماع صانع
 از شتم و عفت و عفت و شتم از شتم و عفت و شتم از شتم
 طاهر باشد و تطبیق عفت و طاهر این مرض چون سایر
 امراض مرض سبب باشد و آن بر عینه نفس بر شتم است
 این حال تواند بود که یک غضب به توبه و توبه لا یبغی
 چون غضب در امر و ادانی اگر گزشت و چون نفس
 باشد چنانکه سوز از چون آتش از شتم سر زنده و
 توبه از مرض کرده و درین باب غایب کسی که از غافل
 او این باشد و طاعت و تقوی کبی که در شتم و
 استخوانی از سبب که شتم و نفع و بر این سبب از شتم
 آنکه منقول است که این توبه را در عید توبه شتم و آن که کسر آن
 بود و هیچ توبه ای روی نمود که معظم اطباء آن زمان زبان
 اعتراف بخیر از علاج آن گشوده نه و بر صواب و از توبه بر آن عارض

اقرار نمودند و رای آن کسان دولت بران مستشار یافت
 که شکر باری که از زبان عزتین علاج و اصطلاح فرج
 بود مشورت نمایند کسی بجز او فرستاد و بکنایه آب
 قزقم رسید از کوه سینه کاشی نمود و او را دست و پا
 بسته در کشی انداختند چون از در به صحرای کردستان پادشاه
 رسید احوال عزتین را بدید و تعزات غایبه بعل آورد و
 بچکدام از پنهان برهنه مقصود شد **در**
 در قضا سرنگین صورت نمود **در** چرخ و آسمان که میزد
 محال است چنانی نمود و تعقی بران سرست نشد اکنون در
 بری تنهایی مانده اگر از نزد است آن غایبی حاصل شد چنان
 و الا بدین کتی عزتین پس پادشاه را تهنیت تمام برد و میزد
 که دیگری در میان بود بعد از آنکه حسرت تمام در بدن پادشاه
 شعله شد و بکار و کشید در برابر او آمد و با طبع غشش
 زبان بکشد و گفت تو فرمودی که مرا دست و پای بسته

در دهی آب اندازند و با یکدیگر چسبندین فرج ببارند چنانچه
 حالی بعین کار در آنوقت تمام خرام نمود و پادشاه را
 ناز و غضب اشتغال یافت ولی اختیار از جای پادشاه
 نبرد که در حال بیرون دو بدو کسری بی کسی از خواص
 سلطان داد و با ایشان گفت پادشاه را بیرون
 آورد و در سبزه زری که در اینجا نوشته علی کشید
 و در حال در هر یکی تیره سوار شود و از خراسان
 بیرون آمد پس پادشاه را بجان طریق برید که در غنچه
 کتی نیست چه مواد غنی که سبب مرغن بود و بواسطه
 حرارت غشی و در حرارت تمام غلیظ مانده بود و
 بعد از آن مرغن که پادشاه در اطلبید ملاقات نمود و
 استغفار او کرد و بنگه چنانکه صورت شنی که واقع شد
 بنا بر صفت علاج بود فاما پادشاه که چون پادشاه
 ترک آن مشرب بود و بر خا حشرش کران آمد و از سلطان

هیچ حال این نیستی آن بود و عرض ازین حکایت که هیچ
 تا بر غایت و اگر چه بواسطه مزاج یا برود و غایت ضعیف
 باشد ممکن است و بعضی از حکما در یک کاهما و جابجا
 غرض رفتی و بوقت اضطراب در یک گشتی نشستی تا
 بلکه تمام مایل و اخطا را در حاصل این **علا و حق**
خوف و آن عبارت است از همین لغتی که نزد تو
 کردی که نفس بر دفع آن تا در بنا شد حادث شود
 و نوع نیست تا امری مستقبل تواند بود و آن امر یا در
 باشد یا ممکن و ممکن را مسبب یا فعل نفس باشد یا
 غیر نفس او و حرف ازین چنانکه ام ازین است مقصود
 عقل نیست پس نشاید که عامل هیچ وجه خوف بخود
 راه و پدانا اگر امر ضروری باشد چون معلوم است
 که دفع آن از حیله قدرت بشری خارج است پس
 خوف از آن چون استیصال مباد و استیصال غنا فایده نداشت

و بواسطه آن حال از هر چه صلاح دینی و دنیوی از آن
 خصلت دور باشد و تدارک داری رسد و اگر آن امر ممکن
 باشد و مسبب آن نه نفس نفس باشد چون در ذات
 خود ممکن الوجوه و العدم است پس خوف بر طرف دفع
 کردن و بخت دست آید شدن است فی رای هر باب
 باشد بلکه از طریق طبع امکان باشد که است و این قسم
 را که در اسفحال مخلوق مشارکت با نفس اولی خصیصی
 دارد که چون شوق العین نسبت به عدم خوف اولی باشد
 و اگر سبب آن نفس نفس باشد یا بر یک از سببها و
 اعتبار یک است و اندام بر نفس که موقوف بر وفات ثابت
 تواند بود تا میرید از کتاب مباح است و خدا متقنی
 عقل نیست چه هر که و اندام و روح که مستغرق فی
 است ممکن است و هر چه ممکن است و غرضش رسید
 نیست عاقل اندام آن نفس و پس سبب خوف

و صورت اولی حکم بر کفست بر حسب و درین صورت
 حکم باشد و در دوازده قسم است که تصور عقل و تصور در
 نواذ بود و چون مرکب از میان اسباب خوف معلوم و
 استیلا اختصاص دارد و در خصوص او و او سخن دانی
 و حدیث این خوف را از درسته جهان کشدن شایسته
طالع خوف مرکب اولاً باید دانست که مرکب نماند
 نفس انسانیت هر نفسی طایفه از هیچ حرکت
 در ریزه و تار جبر و است و غایب است بنای او و حال
 سطرقت نیست و حوادث فردین یکبار ذات او و تعلقات
ب مرکب نیز دانند و روشن اند و شایسته عشق
 حقیقت است بر حسب بدنه عالم دوام و این نماند
 و جسم بر این حقیقت شایسته و محمد کشنده
 و آنچه درین مجال مناسب مقتضای حال نماید آنکه اگر
 است در فرضی که که عضوی از اعضای او شل

اصح معلوم شود و دانسته خود هیچ شکی نیست
 و همچنین بشنا عضوی دیگر هم حسنه آن دانست که
 احصا بدی فرض است که در بر جدان هیچ و در
 مراتب ذات خود را محفوظ باید چون این گفته شد
 یافت شود و بیشتر در خوف مرکب با برست حقیقت
 آن باشد و در تمام آنکه موت تا ذات است و از املی
 که پندارد که در نفس موت است و نقصانی که در
 تصور کرد و یا از احوال بعد موت و آن با شخص باشد
 چون عقاب درشت و آخرت و یا بولد و تعلقات او
 یا از چهره و درین اندر و عدم جسم بر آن و اکثر این
 امور چون بنظر عقل دیده شود و بسبب دانسته
 سنجیده اند و بنظر بعضی از نویسندگان بود و آنرا اول بنا بر آنکه
 از نیت معلوم شود که حیثیت مرکب است و علاقه نفس
 بدین و مرکب استعالات آلات اجزائی و انانی الم

جسمانی بواسطه حیوانیت و حیوانیت از پروردگار متعالی
 نفس و صورت موجب انقطاع این خلق پس سبب دفع
 اهل باشد چه آنچه بود احسان بر عظام باشد مستحق کرده
 و آفت باشد و است که صورت تمام آثار صفت است
 چنانچه که در هر یک در تعریف است این فی الواقع است
 گفته اند پس صورت قوی باشد و در نقصان و در نقصان
 عقل باشد نشانی که هر یک بر و عام شد و عاقل بود که
 از مطهره خلقت اما در طبیعت بنفای دایم است و حیوان
 عقل را بر حیوان جسمانی صریح و آینه و تألیف کمال است
 باقی باشد و با جمیع همه بر نفس از هست آسان بر آید و در
 و ملکوت را فایده از **بدن** و جسمانی هر نور آرا
 عینه که اس **نور** این عکس چون نور در کان باشد
 و آینه را چون عین بر جسم ایم مرتب میشود و پس با جمیع
 که اندام بر عین تمام و هر حرف از کیفیت از انفعال

و آفتا حس اگر حرف از صیغان اهل اولاد و آفتا رب نو
 عتیر دارد و بر که بداند که فیض هدایت از انقضای
 حکمت لم یزلی سر ذرات وجود و این آنچه لایق نظام
 عالم بسیار بیغی که مستحق است از آن برساند
 و یکس تغییر و تبدیلی آن نیست و در بر سر حیوان او
 نشود و لا بد بر طبق ارادت او بلکه بر عکس است آنچه خواهد
 بر و حیوان آنچه باشد و میرود که من فضا و تربیت و اولاد
 هر ذات منی باشد ولی میدارند و اصل و بیخ می آید
 و اگر تا صفت و کیفیت بر انقطاع از ایشان در دال ملک
 و عال باشد از بیست و هفت است و استعمال الم و مکرر
 در چیزی که حسن را در آن هیچ فایده نیست و علاج در آن
 بعد از این بیان خواهد یافت است **است** الله تعالی و بعد از آن
 نود و هشتاد و یک در فلسفه معترفند که هر کس فاسد است
 بدون است از جمله کائنات است پس ضرورتی الف

باشد چه از این جهت هرگاه که بی اطلاق بهم آمده اند و با
 ستمانی و بیگانه و از این جهت پس هر آینه روزی از
 هم جدا شوند **بیت** کین بسین شقی بکند روزی این از خشت
 این با رفتن بکشد روزی این بسپران پس هر که
 چه در بر نه خود خواهد صفت و که لازم است خواست
 باشد و اگر صورت بنویزب مطالب در غایت با
 نرسیدی و استادی سکویا و ده که اگر فرض کنیم
 که یکی از کده شکان که عتای حفظ نسبت او منوط است
 مثل حضرت ولایت پناه امیر المومنین علی
 رضی الله عنه با هر که از ذریت او باشد در مرتبه
 چهار صد سال که قزمان ابو جلی سکویا بود و نامه بود
 زبانه از دهنزار برادر دینی چه با وجه و انواع سخن
 مصایب و عین و نواایب که مبین خاندان واقع شده
 و سنی طایفه در استیصال ایشان هنوز در تریب است

هر که از این در بلاد متفرقه هستند و هر سخن که
 ستمان حضرت بوده چون عین احباب رکنند و این در
 چهار صد سال هر یک شوق خود زبانه شود و از این جهت
 که در که اگر چهار صد سال گنی نبوده و نه الله و تناسل
 بر جزا باشد عددی در غایت کثرت حاصل شود و چون
 این قوت شود و ضعیف عدد شخاص بر طریق تعاضل
 بیست شطرنج از حد عدد صاحب برین رود و بسط این
 و عوالم بچ میگویند که حکما و معتمدین بسیار بر بانی و سنا
 معومات غیبی مساحت نموده اند چون برافسراد
 انبیای غیبت دوم هر یک را آن قدر زمین نرسد
 که پای بران نموده است با ستمها اگر فرض کنند که
 ستم است برده باشند و هم بسیده با ستمند در زمین
 بکنند چه جای شش و شش و حد کات ضرورت
 چنان موضع جهت دفع فضلات و عمارت و زراعت و

و چون این حال در مدت هشتصد سال که کمره ازان بسته
 در اصفهان آن کج بود پس متائی در ام حیات و کرام
 همیشه حالت از حد خیالات حالات و صفات ارباب
 جنالات تو اند بود و عاقل با دیگر آت خاطر اراشنگ
 رنگ بین که در آت صاف دارد و بین و اند که آن در مقام
 عام شده و میرود و بر وجه اهل وطن اکل است و
 تو هم زاده و تو در این تو متائی فاسد و آن کسی که متائی حیات
 جسمانی نگذرد لیکن از طول اهل آت و می عمر در از زاده
 از حد اعتدال غایب با دیگر بیند لیس که همان عرض از است
 عزت مرتبه بران تو اند بود و معدومست که در پرست
 نام نوی روی با خط نهند و حراست خاطر با خط کمال با
 ولادت سخت که اصل حیات است منقو که در متائی
 و من نوع تنگه فی الخلق نام احوال او متراجع شود تو
 بعضی و تحت بعثت و عزت ثبات مبتدل شود و چنانچه

اهل اولاد از طول شوند و بجلا و مردم جوان خد
 و مرطبه بنوات خری و مرطبه و بصیرتی و مرطبه و برینی
 مبتلا شود پس بقیتت که طلب جسم در از زاده از حد
 اعتدال کرد و باشد طالع این ثبات که آت است
 بوده باشد و چون معلوم شد که موت ضروریست
 و حقیقت آن علان نفس شریف و عقل با برین حالی
 کشف است و ثبات طالع مکتوبی از نفس غایب است
 و حقیقت شد که تر اکل و نفس انسانی عالی یک است پس
 عاقل با دیگر کسب سعادت سرمدی و لذات ابدی کو
 شد و حیوان صفت با عطف سرخ و سنای و دیگر
 انسانی صدمت میل با کمال با کمال و تو حیات
 را در تحصیل سبب لذات عذبی صرف نماید و برین شرط
 قطع متعلق از علان جسمانی کرده و متعاضی نموده و میل آن
 مو تواند است ارادی میرود و چون مرگ طبیعتی در رسد

غایب است در وجود و صرف غایب و جبر غایب است
 مزلزل و ضعیف سازد و چون شکم عقل و برنج عقل
 عقل بعد از عیب و در تمام عقل را کند چون عقل باشد
 که خارج بطریق هاله است بسازد و در مصالح ملک است
 از دست نهاده اصل است طرا و اجزا که معروف است
 و به یک که عقل کند که قرب زمان یک که در وقت از قرب
 الطبع یک که در سجد است بیشتر است پس یک که عقل
 قبیح و اندک طعای است در خانه خود یک که از در بر نور
 سن آن طعای در خانه و یک که از در و در شمع و اندک که در
 شرح و عقل را بر طبع کرده از جنس طلال خود با در
 جان و در واقع حسرت که در واقع، اجنبی است
 در آید با در و چندین مناسب که در شرح و عقل بران
 مرتب است چنانچه در حدیث مصطفوی است
 که زنا سب نقصان برکت و عسر و زرق میشود

و در زو و مسطور است که کمترین جای که بران مسطور است
 است که برکت از زو و او می شود و اگر عیان نفس
 باید است بهر و مسطور است که از زو و او بر سبب رسد
 که اگر در عالم فی الحقیقه زن باشد که در زو رسیده باشد
 مصدق کند که به سمت ع به در وقت که در هیچ زن
 دیگر مصدق نیست و این عین جماعت و بلا است تراش
 بود و چون به اعتدال عادت شود را حکم آورد
 از این مقام بعد از عادت باشد و قوم در این مقام عشق
 را از چند اراضی شهود شده اند و در آنکه برین
 انواع اراضی این قوت است حکم کرده اند و آن صرف
 بحث است مطلب که شخص معین و اشتغال معلوم
 و تنبیه و ضایعات لطیفه که در آن نیز بر تامل و نظر
 عقلی آید باشد و شکی نیست که به شرف
 مواد و بهیچ در اشتغال مطلقیت چنانچه در کتاب طبعی

است **مشهدی** این سخن درین
 بیعت که شادان از اراط شربت و شادان
 عشق نفی که بعد از آن ثابت روحانی و بعد از
 رذایل نیست بلکه از مغز فضا ایل است چه طبع
 لطیف را با جد نظر معنی بکم اگر حسیت عدت
 منم است معنی عظیم تواند بود و درین حالت ایضا
 سیر این معنی دلت و آنچه سبب منضم این مقام
 باشد آنکه هر چند نسبت اعدا الی خارج شخص الطیف
 و اشرف باشد میلان او بعد در حسنه و نجات حسنه
 و شادان که عیاقوی تواند بود و چه هر آینه چون حال
 کالی بر دو در یک هوا بر سر سینه نه و دو در اعدا ال
 بر دو از یک منبع آب سیراب میشود و میل باقی
 که حقیقت محبت مناسب ظاهر خواهد شد و چون
 آن او نسبت شریفه در دو مظهر ظاهر خواهد شد

حکم اقدان استنداد و خصوصیات تو ایل هر آینه
 در یکی بوجری احاطه و اعلی خواهد بود و دیگری انقض و ایل
 پس شغیت از طرف نقصان سه بر مینه و عشق
 و طرف کمال حلو بکند اول است عاقله و انشا کند و ثانی
 انقضای علایق و ثانی و ثانی در اعدا و محبت و آن دو عدد
 است که کسور مرکب از آن در عین عدد غیر عدد دیگر شود
 چون دو بیت و بیت و دو بیت و شش و چهار
 و حکم کنند اند اگر و شخص را اتفاق افتد در امرین دو
 عدد از اعداد که یا غیر آن یک یک و فنی یکی ازین دو عدد در اول
 باشد و به خود دارد البسته میان ایشان محبت و السلام
 حاصل شود و عدد کمتر از برای شب تبیین کرده اند و
 بیشتر برای محراب و این عشق شمار کما را آتین است
 و در طیف نزد متوزیع روح مدخلی نام دارد چه هر کجا که خواهد
 جهان افسه و از عشق بکم را شرف الارض منور تر باشد

عدد و کتاب
 رک عاشق
 ۳۷۵
 رند معشوق

از افق درین استی بر اعدای کائنات طبیعت درو
 بعضی با قول نهاده داده هم بناید و هرگاه که آتش عالم سوز
 شود که لا یتقی ولا یخاف و وصف احوال دوست در صحرای وجود
 در کبر و ارسنای طبیعت را بکلی سوزاند
 آتش عشق تو ام جسم من بپزد و بسوزد
 نه چوین دل و دین بد بیکبار بسوزد
 آری عشق چه بسوزد و چه چیزی در جسم نهی
 چوین دین نهی نهی آتش و قفسم
 و ازین جهت بگویند که سوز و جوش و جودت و دین
 و طاعت نسل است بکی عشق غنیف و دلم منکر لطیف
 سیرم سماع و خط از نالی شریف و شکی نهی غنیف
 غالب را در ابتدا عشق ارشاد فرموده اند **مصلح**
 ازین بر سر چه باشد حسن ارشاد و در حدیث
 من عشق و حق و کم و نامت سبید او در حدیث دیگران

بسیار بخت احوال و در انوار مبین فرموده من
 هستن با بد استن من بختی بختی و در حدیث
 و سلطان اهل عشق و حوران شیخ ابو محمد و در همان حدیث
 مرید میفرمود و میرزا دوست بی زحمه حلال درنا سرست
 و جان سوت را بکسین حال لا یتوست
 بدی نهی نهی نهی که از کسین جایش
 بلا تجری دل غریب شکری نهی
 و صفت آنکه حکم الاصول میری فی النفس و سرقت
 ازین در کمالین بطون کلمات سارست و بر تو و عشق اولی
 که مضمون فاصیبت ان اعرف است بر جای ذرات اعیان
 کائنات فارغ و جاد است جان پر تو است که در افلاک میر
 میل از ادکی بعد از حرکت و در نسبت فاکر است و در ظاهر
 بصفت بی طبعی بر آمده و در نباتات پیدا نشود و نه شده
 و در حیوانات نوز شونی سیر بر زده و در نفوس کائنات

نصبت عشق نعلی غلی کرده و اگر کسی دیده دست باریک
 و اگر سبزه ای جهان برآید از لاله ای که از لوت طایع
 پاکیزه عالم انلاک آید و از آفتاب که خاک تر نماند
 چه ذره را از پر نور عشق غالی سب **بیت**
 و از لاله ای که ششش نهی در داود
 زان ملک سپهر زمان کشت بهر دست نثار
نظم در تکیه فی الاشیاء اعجب
 و فی الوجود سوی من شفت استحق و اکابر حکما سرین
 عشق در موجودات اثبات نموده اند و لیکن چون تفسیر
 بیان عشق نفسانی و بهی شکست و هر کسی را گفته
 هر نفسانی شوی از لعل لبی نیست **قصید**
 هر چه سبکی بود از جام و سندان باغیان
 چه لاکان طبعه که در عشق و با هم نامرادی نمانند
 سپهر و بهر ارادی از زینت جسمانی و لذات شهوانی

تو ای شمع سوز تو کجاست از سوز تو تر از آتش تو تر از آتش
 مرا ای نفس است اسیر تو را از دیر طاعت طبیعت بدون پادشاه
 از عشق و عشق نماند و اجابت بهی و دعوی کالی استانی
 گفته و در قیام شدت و امید و بهشت از آنگاه دار و بهشت
بیت در بیان بود و در دست سلیمان
 شاه و بر می توان کرد باین کس که باین طریق عاقبت
 تو از بود و خلاصی که آن نفس در میان عشق نشانی سپهر
 نماند و چنانچه او به در بعضی ضایع آورده است که اگر شخص
 در حسن آن فرج لذت و بهر که نظر بچشم و آب روان و طایر آن
 می باشد نشانی نماند و بهشت است و نظر برین بر و سراج است
 و اگر لذتی دیگر که بهر سر کت شود است آن پس بهشت بود
 بهی است و نظر بر هر چه او دیگر نگاشته اند که در عشق نفسانی
 بهی نکات و نکات بیشتر می باشد از میل بهشت و شایسته
 در چشمانش بر و حقایق بیشتر است از بهشت و حقایق و چون

על שם ה' אלהינו
אשר הוא ייחודי וקדוש
ועל שם ה' אלהינו
אשר הוא ייחודי וקדוש

五

یزدان زندگانی که کلی آسمان را وسیع آید و سزاوارک است
 خلاصی یافت به نام رضا و مطلقیت حقیقی و سید و رایی
 برسد چنانچه مضمون کرب الهی اولیای الهیه را حضرت مهم
 دلا هم از مومن اشعار آید سینه را به
 منستان لاری میباید **و** نایب شایسته نرفته
پ جبهه بکلیت جام از جامان سیر
 زنده دل باشد بر اسباب دینوری **و** با هر که نفس
 خود را خشنه کند و بکینه او را نباشد سخن نشود و آسودایم
 مراد زلیت چنانچه در حدیث آن آیه گفته و جمله جعل
 الرزق والنفس فی الاموال البین سنی الله تعالی بکلیت و
 جعلت خود سرور و دوست دانی را در دنیا و زمین تیره
 فرموده و اگر در دشت او را غرضی در احوال طبقات مردم باشد
 چه هر یک و اگر چه الهی باشد بهشت بقضای کلی است
 بالیوم فرعون بطور مطلقیت خود سرورند که دیگر از اهرام

و هر چه میباید پس بطلب نصیحت باید کرد و این معنی از این است
 و صفات کم نباشد و نظر بر خوار و دینی که در دست دیگران
 باشد نه فایده و منفعت آن خود را راه حالت نه چنانکه حضرت
 حق در کلام حق از لطف حضرت رسالت پند را میفرماید و لا
 تدن عنک الی ما تشاء و از او اجتناب کن زیرا که حق تعالی
 نسبت به منیب و مطهر و پاک که هر چه باشد در دنیا باشد
 اگر چه در راه دنیا باشد و متوجه بر آن گزاشد و اگر چه در راهی باشد
 و از آن است منزه تر آنست که کان لاین آدم و او این نورانی
 لایق البقاء و نه عیال چون الا ان تراب **عبد**
 پریشد و کاسه سر از او سس **کاسه** که سر نمکون بود
 پر نشد و گوشت در مملکت انداختن امری ضروری نیست
 بلکه عاقبت که اختیار را در آن مدخلی نیست و آن در
 آنست که هر مصلوبی که از کسی مذمت شود البته قاصی باشد
 که آن مصلوب عسر و هم باشد و او هر دو را ضعیف و زحمان

باز

باشند و این دلالت بر آن که حسن بن روح از آن ضعیف
 نیست و هر چه حق و عیال که کسی رسد البته بعد از مدتی
 او را عزت و جلال و کمال بخت میسر شود و مشکل کسی که
 طمع در تمامی اسباب دنیوی نماید چون کسیست که در ضایعی
 حاضر شود و سخاوت در میان طلب و نوبت هر کس رسد
 و هر یک خط از راهی که نیکو تر است بگیرد و چون نوبت باو رسد
 طمع و شغاف در آن نماید و خدا را که از دست نهاده و چون
 از او باز گردند حضرت و حزن بجز و راه دهد چه تمام اسباب
 دنیا و دایع التیست که بتناوب و بدنه اول هر یک از طاعت
 عباد و مریسته و هر وقت که ارادات بی علت منتفی شود
 باز یکدیگر بخواهند بکنند **شع** و احوال و الا لعل
 الا و دایع **د** و لا بدیرمان تره الودایع **و** و عاقل باید که
 برود و بعد خوش دل باشد و حسن و ناست
 بخورده اند و بزرگی کنند اگر دنیا را همین عیب پیش بود

که جاری است ایسی که صاحب است آن اوقات
 عود می و از نفس اماره پشیده که سبب فرط نشاط و وقت
 حزن و غم است گشت آنکه من دل چسبندگی نهیم که چون از
 من فوت شود اندوختن شود **علاج حسد**
 و آن ترش بزدل غمت غیرست خواه که منی تصور آن
 بگوید کند و خواه نه دین معنی اگر باشد بر آن حسد بر
 و صول آن غمت باشد به او بشمار گشت فوت شهوی
 نهاده بود و اگر باشد بر آن غم و وصول کردی به حسد و باشد
 از زوال آن غمت غشی باشد به مداخلت فوت شهوی و
 این مرض بدترین امراض است چه عاصه بر حسد
 و سخت و بیکران غول شود و هر که غم آلی از اهل عالم قطع
 کرده و پس حزن دالم عاصه نیز تر که منقطع نشود
 و در حدیث است **الحسد یکل الحسنات** برای سوزان
 چنانکه آتش خیر را می سوزاند و بدترین انواع حسد

انف

آنست که در میان علای باشد چه امور دنیاوی چون
 بواسطه غش حال علی تراجم است که باشد که بر وصول
 منفی کسی بی زوال از دیگری مستور نشود و بجان علم که از
 شایسته تر است چه در آن مزاحمت نیست و بافتن
 و صرف زوال و نقصان بآن راه سبب بر وی الراجح
 این هم راجع به سبب بی غمی میشود و علاج حسد غریب
 به علاج حزن و غضب باشد و اما غم است که غمت کند
 در آنکه آن غمت که دیگری را باشد و حاصل شود بی غمی
 زوال آن غمت غیر آن اگر در امور دنیاوی باشد زایل بر
 هر کلاف و صحت مدوم باشد و بعد از کلاف و صلیح
 شود و در امور نفسی و نفسانی غمت بی مطلق
 عود و چون غم غریب درین مجامعت آلی نایم معیونت
 آن معالجات دیگر امر حق و در این راه در علاج کذب غلط
 است که غرض از تلقی اعلام غیر است به آنچه در ضمیر است

و کذب سنانی این فرض است پس صرف نطق در آن و
 ضعیف است یعنی غیر موطنه باشد که ظلم عبارت از آن است
 و باعث بران جسم من بال یا جانی باشد و در ذات مرتبه
 معلوم است و برین قیاس بر دو این **لایع دوم**
 و درجه بر شش در دو چنانکه است **مبحث اول**
 در سبب عیب بر شش چون است آن در بنا بر شش بعد احتیاج
 است و غذا انسان را برای ترمیم صناعی چون کشتن و در و ن
 و پاک کردن و نظیر و کسب و شستن و چسبیدن و بانی کرده
 و متباین اسباب هر بعد است و مشارکت صورت نه
 باشد و بخلاف دیگر حیوانات که طبیعی است و صنعت را
 در آن مطلق نیست و چون تیره آن متعارف اگر ضرورت بر
 روز باشد و در روز و در شصت است پس احتیاج به آرد
 و سبب عیب و حفظ آن از دیگر اشیاء مخرج حاصل باشد
 و عیب غلبه بی مکان که غذا و قوت در آن مطلق آن کرده

است

دست تحب طاعت از ذکر که باشد و عیب نیست پس
 احتیاج باشد البته او را معافی باشد که در وقت عیب و
 اشتغال او با امور ضروری است و در منزل نایب و در بنا
 در حفظ اعتدال و احوال مشغول کرده و این حاجت نظر
 عالیه نفس است و نظر عالیه نوعی است از فی آیه از او
 با و تامل و تامل حاصل شود پس حکمت الهی مقتضی آن شد
 که بر تنایم امر سبیل مضبوط باشد و هم امر تامل مستقیم
 شود و چون نرسد حاصل شده بر او بر وجه لایق واجب
 باشد و چون جمعی منی هر دو را نفع شود و ترمیم مراعات
 صناعی ایشان بدون معاوضی در شواهد باشد پس احتیاج
 به اعدای و خدم باشد و این حاجت که در کان ستر شده
 نظام عایش صورت مند و پیر و در و فسر ز و خادم
 و قوت و چون نظام هر کس بر حق و لایق مصلحت
 نظام منزل نیز بعد بر حسب حاجی که موجب رابطه الهی باشد

۲۴

عمر انصیل این علم را بنمود و اصل انصیل در بر ستر
آنکه بر ستر نایب در احوال ارکان ستر را در یک در آن خود
بر آورد و اگر یکی خلق واقع شود اصلاح کند و یکی بطلیب
قطع عضو از برای محلیت عضو اشرف جایز واجب
میدارد ستر نیز در کن اخص از اعضای بدن اشرف و بدست
و اگر چه خصوصیت ستر در این بین ظهور مینماید چنانچه
اشانی بر این گفت که اشانی بر بر اشرف انواع
ستر را که نباشد نموده اند و گفته اند که افضل
ساکن آنست که حکم باشد و مستحق آن بر ارتقاء
و علی و در آن واسعه و تمام لایق بر رضی و دوستی و در آن
معد باشد و احاطی علی که در دفع غریز و جرق و تنب و
توختن و هماد و سر به بر در مرغی و در حدیث که نباشد
باید که ارتقاء آن از نایب او پیشتر گزینند و دیگر گاه که از
شش گزینند و در نایب مکنی نه آنکه ای این یا ستر النایب

یعنی تا عارت بسته خدای کرد ای سر فرزند سلطان و عا
 حال حساب با دیگر چه چسبید به شرف و عطا موجب
 لب دی شود و اهل طرب و مری در گمان جای گزین
 بود و چون از خلعت آن سوال کرد و گفت از انداخت
 که در وقتی که خواب غلب کند و از مطالع و ثانی بازدار
 از آواز مطرب ایشان بیدار شوم **مع**
دوم در سیاست اوقات و امثال چون معلوم شد
 که از احتیاج بر اوقات و از این حاصلست
 پس احتیاط است که از اجناس قلمه ذخیره کند تا اگر
 اجناس در معرض تلف آید بعضی باید و بخت ضرورت عا
 بریار که حفظ عدالت و ناموس اصغر است احتیاج است
 و بنا بر عزت و خفاست و در این جرم و منافات ترکیب
 اندکی از او با بسیاری اجناس مفاد است که در این سبب
 احتیاج به نقل اوقات از بکس کن بکس کن بعید نباشد

اگر دنیا را بخوای شست مثل ضرورت است به باد و بیدار
 بستی بود و نظر در حال مال یا به اعتبار دخل باشد
 یا به اعتبار حفظ یا به اعتبار خرج اما دخل بر دو قسم
 است یکی آنکه با سپاری شود که بر تیر شخص منوط
 باشد و چون موارث و عطا یا و اصول کا سبب
 چیز است چنانچه بعضی ائمه دین گفتند اندوخت
 و تجارت و صناعت امام شافعی بر آنست که تجارت
 بهترین مرسته است و ما و دوی اختیار کرده که در آن
 بهتر است و بعضی علماء صانع گفتند اندوختن در
 زمان اموال بیشتر شبیه است و دروغ بر مردم
 غالب است از احتیاط دور باشد و زراعت
 احوط باشد و چون در زمان امام شافعی اموال
 حلال بیع بوده و امانت و دینت بیشتر از
 جهت حکم بر دین تجارت فرموده و حکم گفت اند

که بر بخت اعفا و نسیا هر که در هر شرط که آن باشد
 است و آن در معرض زوال و در کسب از همه
 امر از یاد بر آید و چنانچه بعلقب یا قیامت و در آن
 و گیتی چنانچه بیرون رود و دوم چنانچه در هر
 است و آنچه خودی نمیشود باشد سیوم
 و ثبات چنانچه کثرت و دقایق از صناعات
 شریف و صناعات بعضی ضروری بود و ثبات در آن
 و بعضی غیر ضروری چون زرگری و علی الحلقه صناعات
 مرغبت شریف و جنس و مو و شرط و
 آنست که تعلق نبوت نفسانی داشته باشد
 یکی آنکه تعلق بکار عقل دارد چنانچه صنعت و زرار
 دوم آنکه با ادب و فضل تعلق دارد چنانچه کتابت
 و جافیت و مجسم و طلب و استغفار و مساحت
 سیوم آنکه تعلق نبوت شجاعت دارد چنانچه سوار

این

و ضبط نقد و دفع اعدا و صناعات جسمیه و روحیه
 یکی آنکه صنعت فی صحت عاشر مردم است چنانچه آشپزی و جگر
 و عیادت و این صناعات اشیا است و دوم آنچه صناعات
 صنعتی باشد چنانچه سوار و مصلی و صنعتی و این
 صناعات صناعات سیدم آنکه تعلق تفریق باشد
 چنانچه عجمی و باقی و کشتی و این صناعات در آن
 و اختات و چنانچه حکام طبع را از عقل و روحیه
 صنعت و این علم العقل و قیاس است بلکه الهیه حجت انظام
 و مدبر حاشا با بر کتبی و این مشغول باشند غایت
 در صناعات اول که نزد عقلی شیخ است و هر کس که بصفت
 مرسم است باید که در این صناعات تقدم و کمال طلبد
 و در دایره ترقی راضی نشود و باید که پیوسته و در دنیا
 شکوهر از روزی فرا نیست و بهترین اسباب آن
 صناعات است که بعد از استعمال بر عدالت بعینه و حرمت

زخم کینه باشد و هر مال که بجنب و مکاره و عار و دانه
 بر دست آید اگر بسپارد بفرمانی بی برکت باشد و سر
 و عقلاً اجتناب از آن واجب باشد و هر چه که بسپارد
 حاصل شود و اگر چه قبیح باشد چون در برکت بود و در
 حایت اعتدال در منزلت و تسبیح از بی اسراف و بقتیر
 و ریاضت باشد یا نه نمود و باید که خشنی که از او من
 بایستد و ملاحظه اوقات ضرورت مانند آیات فطرت باشد
 و از این یاد کرده اهل اگر بعضی اموال نند و امان باشد
 و بعضی اجناس دانسته و بعضی اموال منسبت و مراشی
 تا اگر در کمالی رافع شود و از دیگران جدا شود و حاصل کرد
 و مصارف مال سه نوع است یکی آنکه بکمال آتی و وسیع
 شریعت باید و او چون زکات و صدقات و تدر و دوم
 آنچه بطریق سخاوت و انبساط و اکرام و سز چون هدایا و غیر
 سوم آنکه از روی ضرورت بجهت جلب نفع یا دفع ضرر

در این باب از کتاب
 در بیان عبادت

بدو اول از چنان نعمت که بکلیت انعامات و نعمات مطالب است
 سلطان و حکام بر نه و انعام بر نه و عباد و کس و ملائیس این
 سترلی و دوم چون قول الی غله و مسکن جهت حیات
 مال و دمن و در نوع اول بسیار چیز رعایت باید کرد یکی آنکه
 آنچه در بند و غلبه و طبع خاطر و اسلای آن نذر
 ظاهر و نه در باطن متعلق باشد چنانچه حیات باشد
 که الله تعالی از خسته از گرم خود و نعمتی یکی از بندگان از
 زانی سراید و او را امر فرماید که خیر حق از آن در
 راه او صرف نماید و او را آن بر خاطر کران آید و کفر خالص
 نفس او جدا شود صرف کند و اصلاح بر بعضی دیگر میشود که
 و از آن موجب بطلان و احیای آن نشود و سیم آنکه
 منظم آن بر در شیئ نیستند حال و هر که حق تعالی در شان
 ایشان تغییر دهد که بجهت احوال اینها بر من القیاف
 چهارم آنکه از این پس آن صدق کند و انشای مطبوعه

در وقت در وضع است که سبب است
 خاطر سخن کرد و در حدیث نبوی است که حدیث
 نهفت حضرت حق مابین نشاند و در حدیث
 دیگر آنکه بهترین صدقات آنکه بدست راست به دست چپ
 دست چپ را خبر نباشد و حضرت رسالت پناه فرمود
 که چون حضرت حق تعالی زمین را بیا فرستید در اصطلاح
 آمد و فراموشی گرفت که با سبب فرمود زمین را باین قرار داد
 و ملاکی ازین تعجب نمودند و سوال کردند که ای پسر نفوس
 ای که تخت را بنا شد فرمود که ای آتش دیگر بر سر نه
 که از آتش سخن نرست فرمود بی آتش دیگر گشت از آتش
 سخن نرست فرمود بی آتش گشت از آتش سخن نرست
 فرمود دست صد ترشایی کوئی آدم بدست راست
 و دست چپ را از آن خبر نباشد چه آتش آن از تن چپ برآید
 است زیرا که با برهم وضع میکنند و در حدیث آمده است

شرط است رعایت و بر کرد اول تعجب می بود آنکه
 شایسته که لذت آن عالم انتظار برابر با کمتر باشد دوم همان
 تا از غفلت عالم را این باشد سیم آنکه از حقیر شود اگر
 چه بسیار باشد چنین نشود اهل معرفت و عارفان است
 چهارم بر اصل و بی در خط کردن و طول عهد و سبب
 فراموشی است و سبب انصاف است با بقه
 پنجم در موضع لایق تا از تعجب تمام در شوره زار گشتن
 نه باشد چنانکه گشتند **است**
 موضع آتشی فی موضع استیف با بعضی **مستخرج**
 استیف فی موضع آتشی در وضع سیم صد چنان
 که رعایت باید نمود اول اعتدال لیکن اولی برای دفع ضرر
 باشد احتیاط است که میل بر آید و گشتند از
 ضرر نفس اماره و عرض این شود و به انصاف و عدالت
 در آن طریق منعقد است و طبع و حس و حس و حس و حس

که در آن گشتن
 که در آن گشتن

در نفوس مرکب و پیچیده بنا بر این که بر هر اعدا عطف عاقله است
 بنا بر این که سلامت عرض نزدیکی است از بنا بر سیرت
 خواص سلیقه است و این به تدریس است **فصل پنجم**
 در سیاست الی یار که غرض اصلی و مقصود کلی در آن
 حفظ نفس است از توجع در رف و دو طلب نفس و حفظ مال
 باشد و اعدا بر بیعت و دیگر از اخص و بهترین زمان
 آنست که بغیر از دایست و عفت و طاعت و خفا
 و حیا و رقت قلب و ادب و ایثار رضا و شومر و وفار
 محلی باشد و عقیق نباشد بلکه دلو باشد و معرفت این
 حال اگر کسی که باشد بر آن تواند بود که از غیبه باشد که
 انانیت ایشان عقیق نباشند و اگر شیب باشد یا که
 او را فتنه نرساند و باشد و آزاد از کینه که بهتر است
 شغل بر حصول استماع و استظفار به افکار و استماع
 اعدا و معاشرت و با هم و محاسن را از اجتناب از اذیت

نسب و لا دست و اگر کسی که اولی و بیعت اولی است
 و این به شومر در او بیشتر مقصود است و اگر به وجود
 خصال بیشتر و حال محلی باشد غایت کمال تواند بود
 فایده درین سه خصلت خفیه است ازین جهت رعایت
 احتیاط در آن باید نمود چه چوب سبب است
 چون زمانه نقصان عقل موسوم اند بر این واسطه از آن
 شومر اند غایب بگذشت است که شومر را نیز تو فادام
 دانند و موجب انگار پس امر و انگار حال و احتیاط
 و مال کرده و در حال محالی نیز زمین غایب است و حال
 بعین لوی و دیگر خصوص است چه زن جدید را رعایت
 بسیار باشد و عقل که مانع از قیاس است و در زمان
 کثرت و ازین او متوجهی غیب دلی شمار شود و شومر
 را در سیاست زن سه چیز است رعایت با هم که
 و از سه چیز است از با هم میزدان آن سه چیز که رعایت

باید که اولی مرتبت که خود را در نظر آن محبت نماید تا در
 اطاعت او سر و زانی او بماند تا حدی که این اعظم انواع
 سیاست است و انتظام این یعنی بر اهلها و فضایل ایشان
 و ذوالی تواند بود و دوم مرتبت که زن را کرامی براند
 بپذیری که موجب عفت و الفت او شود و از خوف ذوال
 آن حال اندام بر خلاف رای شوهر نیست بهر آنکه او در سر
 و جانب از غیر عارم نگذارد و با او به محبت ظاهر نماید
 و در سبب دلی مورد او مشورت بر وجهی که او را در طمع
 سابقه بکنند **سبب** سیم آنکه به خوشی و شغلان او در نیاید
 اگر ام و احترام و عوارض و مواسات و ذیل معروضت سپرد
 و بی ظهور عقلی در او نی و دیگر بر او نکرند و اگر چه بحال و
 مال و نسب از خود بابت باشد چه عزیز و جسدی که در
 طبع زن آن مرکز است و نقصان عقل است را بر تعلق
 و تضاع دارد و بعد از ملک را که مستعد از ترقی کثرت

برین

نسبت زن را نسبت با ایشان خطری بود و تکیه بر
 چهره نیست و در عقد از او در خست نژاد و اندویش نژاد
 نیز از او را ولایت بر نسبت مرد و نیز از نسبت دل است
 به بن و دنیا که کینه دل بینج حیات دو بدن نژاد شد که مرد
 را نیز در بر دو سنبل سینه نشود و دست تصرف را خود
 بر وجه صحت و استقامت تمام در خدمت قوی دارد و پیوسته
 خاطرش را به تعهد امور سنبل تکفیل صحت خانه و نظر در
 سبب مشغول گرداند تا تعطیل از او نیست بر سبب نشود
 چه نسبت با آن بی تکفیل کنند و فریاد ضرورت را به
 مستحق نظر او در ضرورت است شود و باعث شود بر مرد
 آمدن و رفت از مرد آن کردن و از آن شود در نظر او کمتر
 نماید و با تمام بر صفت و ببرد شود و از غبار او را طبع پیدا
 شود و سبب است که در او آن سبب چه از آن اعتبار
 باید که اولی از اول محبت زن که مستحق است و استیلا و است

و سبب اشک من چه بر کاه که آید نامور شود و حاکم حکوم
هر آینه تمام اختلاف با چه و اگر کلفت طبت او سبک شود
از او غنی نماند و اگر غلبه نماید سبک می که در باب عشق
گفت اند و نه غایب و دوم آنکه در امور کمالی با او مشورت
کنند و بر سر خود او را مطلع گردانند و مقدار مال خود
و ذخایر غیر خود از او بپرسیده و از چه نقصان
ایش را بر سر حساب بداند و در نواری او
اند که هیچ را حاجتی بود که علاقه اختصاص فریم و او
داشت و متنی در آستانه رخا و ده هیچ گفت و از خود و باران
نبا بگفت و بر ایشان اعتنا و نشاید که صاحب گشت
مرا زینست نهایت و اما و مشفق و بر او اعتنا و بسیار
دارم چه بگویم که برب و نوبی بر احوال او حاصل نموده
ام و او را خازن اسرار خود دانسته ام و هیچ گفت
این صورت خلاف حزم است و من این معنی را بر تو نوشتم

که

کرد ام بعد از آن بپرسیدم و در کار و بار و در کسبه یا و در
و بر این هر روز و نه و در کمال و او گفت این برز سبک
بخشیدم و بپرسیدم پس از آنجا نه بره باران که بر این
زیر را از خانه ملک در دیریه ام و برای تو آورده ام صاحب
چنان که در بعد از تو کی گزیده کی بر او بخشیده و او را خانه بره
زن را صاحب گشت که از برای خاطر من این گزیده که را با بر تو
حاجب گشت که گزیده کی که پوشیده باشد چگونه نماید
فرست زن این معنی خشم گشت و چون بپای از شب
گشت بر سر می تمام دست پرده و در گفت که زن
خان صاحب آید و باری خواهد چون دستوری یافت
بعد از عید سلام و خدمت خود کرد که چند ساعت که شود
من رجب بخت و در این وقت حضرت و جنبی در
خزانه خانه نموده مرا می بخت بپوش که گشت که
چنان که گزیده زرش می نویسد و گفت شوهرم این

از خزان در دعبه ای که چنان بهر امیر است چنانچه
 را طلبید و کیسه زبر پیش او نهاد و گفت این زن دانا
 مشفق مسرور آورده و اگر مرا از حقیقت کار خبر
 نبردی سر من از تن جدا شده است و دست باز پستی
 که در کان در پای مال مسروران بودی سپردم اگر زن را
 از طای و نظیر به اجانب و استغفار حکایت مردان
 و صحبت بزنان که بر این خصال موسوم باشند منع کند
 خصوصاً پیر زنان که بر نفسا و اقوال و افعال متم باشند
 بلکه گفت آنکه زنا را از خزان قفسه پرست و شنیدند
 آن منع را بگریه و مروتی به الحراف است زن از مال
 عنت شود و آنچه زنا را در حق شوهران رعایت با دیگر
 و بی خدمت است اول ملازمت عنت و دوم اطعام
 کنایه سپردم شوهر را میباید داشتن و بجز احرام
 در او و برین چهارم فسران بردن و از نشو و نما احرام

کردن بخت مجازت و محبت کردن از آنک عتاب و حضرت
 رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرموده
 که اگر کسی را سجد و مخلوق را بپای من امر فرمودی
 که زن آن سجد شوهر آن کردی و حکا گفت آن
 زن نیک شیب است با در آن در بخت شوق
 و کینه کسان در رقابت و خدمت و بدوستان
 در الفت و صداقت و زن در شیب است بکار آن
 و فسران نام برین و سطوت و بر و نشان در خزان
 شوهر و خدمت و بخت است زن در اسحق علی
 به نزد آن طمع در مال او بطریق خیانت و چون کسی برین
 ناشایسته مبتلا شود هیچ علاج چون مفارقت
 نداد ام که مروتی نباشد و نشو و نما ضعیفان طفلان
 و عزیزان از مناسه و اگر معتبر نشود بعد از مدتی
 و مراسات باطل و غیره چاره نباشد و بعد از آن

بجزین مذبح با آنت که او را یکی سپارد که منع
 او از منف سد تواند کرد و اقیار سفری دور
 کند و بدنی مدید و آن سینه باشد که معزنی
 آنکه رب فرخی گزاست فرماید و خبری عیام از جانب او
 سپارد و حکم و عرب کند از آن خطایه زن احراز
 نماید که درخت نهفته و آن نه و کتبه القفا
 و حضرت ادمین افاقه نه زمینیت که او را فرزندنی از
 شود و دیگر باشد و بال این شود مردی نهمانی
 کند و نه زنی باشد که مستولی که به مال بود و سرشته
 شد و آن نه زنی که بیست و این شود سرری داشته
 باشد که برنم او بهتر از این شود باشد و بیست
 از حال این شود شکایت و آنکه کند و کتبه القفا
 که بجز در وقت مسویر باشد و مردم در غیبت شود
 بجز کتبی او دانی بر قف باشد و نه و حضرت ادمین

باد

باشد چنان بر اصل و شیشه او میرد و در مزاج کرده
 و چنان حافی در حدیث سینه کا نبات صلی علیهم
 و الله و سلم و ارادست و چون کسی بیست
 زن قیام تواند نمود اولی او را غروب باشد
الحکمیه چهارم در سیاست اولاد
 اولی باید که دایه لایق معتدل المزاج برای او تعیین کند
 چو کیفیت مزاجی و منفی دایه در مولود میرساند
 کند و چون در تربیت و حقیقت و ارادست که تعیین
 اسم و روز و رهنم کردن او لیست متابعت او او
 بی بود و عاقلست در اخراج باشد که بعد از نانی
 نامی لایق تعیین نماید چو کرامی با عیال تعیین کند
 بعد از آن در کرد و رسته باشد و ازین جهت رعایت
 نام کردن از حقوق نسر زده است بر پدر و چون
 رضاع نام شود تا وسیله او مشغول باشد باشد کتب

اخلاق و مینکند چه قابلیت است بر کمال است
 و میل طبیعت به برزخ و ایل در نفوس مرکب است
 با بیان رفت و در تذبذب اخلاق او بر وجهی
 که گفته شد تا طبیعت نموده تربیت نگاه دارد
 و چون اول آثار موت نیز میاست خلیفه که شد
 خلیفه میاد و میل بجایب و فضیلت باشد پس چون
 این حضرت از دنیا باز رود در تمام این مقام
 زنده بماند و اول تا ویست و نگذارد از خفاطه
 با اعتدال که بر ذایل مودوم باشد منع کلی
 نماید چه نفوس بسیار به تزلزل بود ساده باشد
 و قبول صور سهولت نماید و بعد از آن او را شریع
 وین و آداب و سنن بسیار موزند و بواسطه بران
 دارند و بر امتناع از آن زحمت برآوردند تا به
 بعد طاعت و معادرت او و خلیفه در احکام حرکت

معجز شده در حسن است ساکنی ترک کند او را
 مضرب تأویب کند و بلا زست اخیر و خدمت اشرار
 او را بخیرات عترتین باشد و از مشورت بغیر نماید
 و اگر خیلی ایمان نماید او را محبت کنند و اگر کمی باشد
 نماید خدمت عرف کنند و اعتیار باشد مرز نشین صریح
 کنند که کل بر سهو کنند تا موجب جرأه او نشود
 و اگر بر سر شده دارد پتک ستر او کنند و اگر
 بکار ارباب مدخلت او را توجیع میکنند و در توجیع
 آن عمل با لطف نمایند و از عداوت برسانند
 و اگر بکار توجیع و کما شرف امتزاز نماید که با امتلا
 عادت کنند و رعایت در درامع شود و بعضی
 اوقات حسد بر حق علی مایع و عداوت حسد بر حق
 کرد و بکلی حق قبل نگاه دارند و باید که در نظر اولاد است
 اکمل و شریف با حسن فخر را مستحق کرده اند

و در ظاهر شش هرگز گرداننده که حاجی چون
 و متعش شود زانست و طبع نظرات و علف
 شش خرقه خادست بهام و مردان باید که خود را ازین
 مشرق و ارنه و اول آداب طعام خوردن چنانچه خواهد
 آمد او را بسبب خوردن و شمشیر کشیده که عرض از
 طعام خوردن محقق است زلفت و اعدا بهر تله
 اویم است که بن دفع حج و طعش کشیده و چنانکه
 او را بعد از خوردن و صحت دفع مرض نماید
 باید کرد و اعدا بهر بعد رسیده حج و دفع طعش
 بهر جهت و او را از فتنه طعام منع کشیده و بهر امتضا و بر یک
 طعام با لب زنده است و او را ضبط کشیده و کاما
 او را نان می دهند تا بهر وقت ضرورت بر آن نماند
 سخته و این آداب از افقیا نیکوتر باشد و شام
 از حلاشت بیشتر دهند تا در روز خواب بکسان

بر او غلبه نکند و گوشت بهر مصلحت و بهر مصلحت
 شش و بهر مصلحت کشیده و از اعدا و سوده و اطحه شسته و آلا
 او را منع و از آداب از میان طعام خوردن منع کشیده و چنانچه
 بهر کس از مسکرات اضر از او اجابت در کوکان
 بحسب عقل و باطن بیشتر است و پیش و برین است
 مغزست و بر غضب و متوردد و فاحت و عیش باعث
 شود و این نکات را در تیرا و استحکام کرد و بلکه او را از
 محال پس این را بهر مصلحت منع باید کرد و از بخان و علف
 شستن منع باید کرد و تا از اعدا بعد آداب فارغ نشود
 و بعد از آن نام کشیده طعام او را نه دهند و اگر کار را بهر پیشه
 کردن او را منع کشیده تا بهر مصلحت و بهر جهت
 باعث بر یک کشیدن نمی تواند بود که در آن فعل مقتدر
 کرد و باید که از خواب روز خواب بسیار در شب
 منع کشیده و از خواب نرم و اسباب شتم و بهر سنین در

در سخن اجتناب و پند و اندرز و در سخن و سوار
 کردن و در بیعت و منافست و در راه و دست کردن و ادب
 خواستن و نشستن و سخن گفتن چنانکه خواهد آمد
 بیاورد و در سب و سبب موی و در بین و طایفه و زانی
 او را در سبب کنند و اکثرترین آموختن حاجت
 خسته بر او نهاده و از سبب خست بر او زان
 به بزرگان و اصحاب و خواری او را منع کنند و از خود
 گفتن باز دارند و بگفتن از سبب خست و از سبب
 دروغ بگویند و هر سبب که از سبب سبب است
 و سبب سبب اگر چه راست باشد مکره است
 مگر اگر مصلحت دینی باشد و اگر مردان را بسوزاند و استیلا
 باشد که در آن هیچ احتیاج نیست و یا موی و استیلا
 بر جوایع و در پیش برزگان بودن و سخن نیکو عادت
 کردن و نیکو دایند و بزرگ زادگان را احتیاج به این

او آب بیشتر باشد و هر که معتمد حق و دین و اگر باشد
 و بر ریاضت اخلاق واقف و به اطاعت و در حق و دین
 نیست و سرور و مستور و از اخلاق ملوک و ادب
 محالست و سبب است و این غایب و طایفه
 از طریق مردم و جزو و دیگران را بر نفس بزرگ زادگان
 که با ادب بگویند و طایفه باشد و به در کتب باشند و قول
 نشود و ادب از ایشان فرا گیرد و به اسطوشت
 ایشان در تعلیم سبب بیشتر کند و چون معتمد او را
 بضر و تأویب کند از زبانه و شفاعت منع کنند
 چه آن عادت عاقل و صفات و معتمد به هر که تأقیق
 ظاهر از او باشد و بضر اعدام نماید و چون
 بضر حاجت اندست در اول بر یکیش را اندک و بایم
 بسیار باشد تا غیرت گیرد و در بعضی ده جرارت نکند
 و او را به عادت تربیت کند و حطام و موی در چشم

او را رسیده اند چه آنکه زرد سیم از آنست معلوم
 و واقعی بیشتر است و نام از او جدا در تفسیر گیر
 و اجتنابی و بی آن تعبد الی صنایع عینه باید که مراد
 به اقسام زرد سیم است ابراهیم و عازم و ده
 که مراد از زرد آن مراد غایت زرد سیم و در سیم و در سیم
 به آن دوری و چه منش و منش و منش است
 و در اوقات عطشه بسیار از غایت با زردی کردن
 و در بیشتر طبعی ریختی زرد و در کتاب بی نباشد
 و این ادب از حد کس سخن باشد و از حد این
 نیکوترین و چون تحت تیره در او غالب شود و در ابراهیم
 گفته که غرض اصلی از این سیم و سیم و سیم است
 تا به این چند آنکه نفس است و در اینها حاصل کنند
 به نام سیم اگر اهل علم باشد و زردی که مراد شده او را
 تعلیم علم فایده اگر اهل صنعت باشد بعد از آنکه از آن آید

و اعیان ترقیه فایده شده باشد بعد از آن مشغول باشد
 و ادبی آنست که در طبیعت کو در نظر کنند و
 از احوال او تحقیق نمایند که استعداد کدام علم دارد
 و صنعت بیشتر دارد و او را به آن مشغول دارند
 چه بیشتر کلی بیشتر مطلق الله هر کس را استعداد
 صنعت نیست بلکه هر یک را استعداد صنعتی خاص
 است و در وقت این تربیت فاضل که سبب
 توانم نظم عالم و انظام احوال بی آدم است و چنانکه
 سبب در مطالع مولود نظری کردند و در بهترین
 صنعتی که جلب او صنایع مجزی لایق حالتی دیده
 اند مشغول چنانچه صنعتی که هر کس که استعداد
 باشد اینک سعی تکمیل آن تر اند و چون میسر
 باشد سعی آن در آن تعطیل روزگار و تصبیح اعمار
 باشد و اگر طبعش ملایم صنعتی باشد و آلات و

ادوات مساعده او را بران تکلف ندارد و بصورت
و دیگر نفع گسترده است از نبات بران نایس کلی حاصل
شده باشد تا موجب اضطراب نشود و در انشا و
رمانی لایق که هر یک حس را ترغیز کند و در
حفظ صحت و نفعی کل و عادات باشد عادت نماید و
چون صناعتی بسیار مورد کسب است از
اگرش کنند تا چون عادات آن دریا به دریا گیل کوشد
و در وقت آن صناعت سبب کسب و در نیز تحصیل
از کسب جیل که مثله آن را هزار است عادت کند
و به رزقی که از هر رسد اعیان و تمام چه اگر اولاد
افزاید که بر وقت پیران مغرور بوده اند از تقسیم صناعت
مردم شده اند بعد از غلبه روزگار به آن مستغنی
شود اولی آنست که او را تمام مال بسازد و حال
او را به آگشته و ملوک فسرین فرزند ازاد بیانی

خدمت دشمن تربیت نکند و کسی که با حق باطنی و باطنی
تا بخشودن عیش عادت کرد و نفعی و عادت رسد و علم
همین بوده و کسی که بعد از این طریق نشود و نایست
باشد اصلاح او مشکل باشد خصوصا که به سن دارد
باشد چه خوب خشک راست مسافرت دشوار است
چنانکه سوار او حکیم را چون پرسیدند که چرا غافل
نویزانیان بیشتر است همین جواب گفت و در
تربیت دختران به ایند لایق ایشان باشد از ملایمت
عادت و با بند درجی ب و عفت و حیا و صفاتی که در
زمان بیان رفت ترغیب باید نمود و برای لایق
اموصت و از فرزند و نوشین بجای منع کردن و بزرگوار
بحد سوسر رسد در ترویج ایشان با کوفی بخیلی
نمودن اینست طریق تربیت اولاد و چون در
این مباحث و عده شرح بعضی آداب در این

اینجا آن جزو نیست و آن آداب اگر چه مخصوص کو
 دکان نیست و درین باب مذکور شده چه و ثوابی برکت
 است بنیست است **آداب سخن گفتن** **بزرگوار**
 چه سخت عقل و موجب سقوط مراتب و فتنه آفاق
 باشد و هر نسبت که حضرت مصطفی کرطوطی علیه
 السلام در مینطق عن الهوی است علیه افضل الصلوات
 و اعلی التیات سخن به اعتدال فرموده اند و بر سر گذاردن
 که متعادی شدی و بر سر گفتن سخن کمی را
 بینی که بی حاجتی سخن بسیار بگویدی و این که در بران
 است و آن هنگام باید که از کلام بپایان
 هر کسی که بجا می کشد اگر چه بران واقف باشد باید
 که در حرف خود زبان افشان نکند تا آنگس سخن تمام
 کنند و سخن که از غیر او پرسند جواب بگویند و اگر از
 حاجتی پرسند که او را اهل است بنیست و بگویند

بگویند

نیست بگویند و اگر کسی بگوید استخول شود و او بهتر از
 آن قادر باشد صبر کند تا سخن او تمام شود پس
 جواب خود بگوید و بر وی که طعن در مقام نباشد و سخن
 که با او گویند تمام نشود بگوید استخاف تا بدو در
 میانه و در مباحثه که در حضور او گذرد چون با او دخی
 نه است باشد و حق نماید و اگر سخن از او بپوشید
 دارند استراحت سخن کنند و بزرگتر آن سخن بکنند
 بگویند و او از به اعتدال بپوشد نه بپوشد و نه نیست و اگر
 در سخن مشکلی اندک تشکیل رویشان کرد و از بی مصطفی
 به الطاف بگویند بلکه طریق ایضا سپرد و الفاظ
 غریبه و کنایات بعیده استعمال نکند و از غش
 احراز کند و اگر احتیاج بقصیر از ادبی فاحش باشد
 بتعریف و کنایات اکتفا کند و از مزاج شنیع که موجب
 سقوط مروت و حدوث استیانت و جالب قند

و دعوت باشد اجتناب واجب و اندر هر مقام کلام
 بر وفق مقتضای مقام باشد و خواه بخت و خواه به باطل
 اصحاب اهل مجلس ختم برزگان و سفیان کجای و خلاف
 نوز و با کسی که بالغه بودی عیب نباشد الحاح نکند
 و درین طره شرط انصاف نگاه دارد و سخن در حق
 با کسی که نعم او به آن نرسد گوید یا هر کس بعد تحقق
 او سخن کند چنانکه حضرت رسالت است و صلوات
 علیه و آله و سلم فرمود سخن معاشره را بیاورم تا آن تکلم
 آقا سید علی صدر عقیقتم و میر علی است بام فرموده لا تسوا
 الحکمة عند غیرها **تعلیم** و در عا و در طریقه ملاطف
 مرغی دارد و حرکات و احوال و افعال بیکس را بنگاش
 ت کند و سخن من موشن نکوبد و چون پیش بر سر
 ابتدا به چیزی که نه که بنال مبارک باشد چنانکه
 و دودست و سعد و نظایر آن و از غیبت و تانی

و بنان

و بنان و در نوع گفتن و شنیدن بختی احراز و اجاب
 شمر و با اهل آن و اخلاص نکند و به یک شنیدن او را
 گفتن بیشتر باشد و از حکمی پرسیده که چه شنیدن
 تو بیشتر از گفتن است گفت زیرا که مرا دو گوش
 داده اند و یک زبان **سر** یعنی که دو شنید و یک میگوید
و آداب **حکمت** **و حکمت** در رفتن بختی گفت که
 نشاندن طایس و تانی زبان را زهد نکند که نشاند
 کمال است و چون است که آن عا و به بشیوه زبان
 و نشان خود را بجنبه و طریقه اعتدال نگاه دارد و
 بسیار باز پس نکند که آن شنیده اهلها است
 و پیوسته سر در پیش ندارد که آن دلیل علیه مزین و نکند
 و در رکوب نیز اعتدال مرغی دارد و در شنیدن
 پای دراز نکند و یک پای بر دیگری نهد و بنالوا
 نشیند الا در خدمت پادشاه و اسناد و عیرو

کسی که ثبات ایشان باشد و سر برانود و دست
 نهاده که علامات حسن و کسالت باشد و گردن را
 بکشد و از خصلت کت عیث مثل بازی زدن و دیگر
 اعضا را حرکت دهد و انگشت در بینی و دهان بکشد
 و از منافع انگشت و غیره از بیرون بیرون
 و از تار و ب و قطعی اجتناب کند و آب دهان و بینی
 چنان نماید که از کراهت بیرون بیرون
 آن بشوید و در دست و سر است و دامن پاک
 و چون مجلسی و در نشست و تراجمی که خود و بستاند
 سر از آن ننشیند و اگر بزرگ مجلس او باشد هر جا
 که نشیند جایز باشد چه صد آنجا خواهد بود و اگر
 بی وقوف تیرجای خود نشسته باشد چون واقف
 شود باز بجای خود آمده و اگر جای خود خالی باشد باز
 کرد و بی آنکه اضطرابی بکند ایستاده و راه دهد و پیش

غیر خدم و خدام خود جز روی دوست پرانند بکشد
 و از زانو تا باغ بیج حال پرانند بکشد و در خلوت
 در طاعت آن در وقت حاجت مثل نماز حاجت و غسل و غیره
 آن و در پیش مردم نمیدارد اصلا در پشت بکشد
 خاصه در خواب که چون موجب عیثیت خون شود
 چون بر این بیست خفتن سبب زنا و آفت شود
 و اگر در مجلس خواب باو غلبه کند اگر تواند فرساید
 و آنچه از این بکشد یا بگریه یا غیر آن از خود دفع کند
 و اگر با جمعی باشد ایشان خواب کنند یا بوقوت
 بکشد یا بیرون آید و بسیار در اینجا باشد و حاصل آنکه بر
 وجهی سلوک کند که مردم را از تفریق و زحمت بیاندازد
 و اگر بعضی از این عادات بر او پیش نمائند یا بکشد
 که طاعتی که بر او صدق آن مرتبت میشود و شیخ و مؤید
 تر از نقل مشقه است و در کسب آن **آداب**

طعام خوردن باید که اول دست و دهن و بینی

پاک کنند افتخار به بیم انداختن نام با لکه نکرند
و به اکل میادست نماید مگر آنکه همانند و کجاست دست
و جای و معصره را تو در کند و بزاید و از سه انگشت
گذرد و دهن فراتر نکند و لقمه بزرگ نکند و زود و زود
بزند و بسیار نیز در دهن نگذارد و انگشت در
آشای خوردن نیفتد تا بعد از تمام شود بلکه دست
است و به الوان طعام نگرند و طعام بخورند و اگر
در خوران اندک طبعی بهتر باشد حصص بران
نمایند و ایشان را دیگران نمایند و چیزی را انگشت نکند
و نان و کف تر نکند و در لقمه هم کاسه نکند و از پیش
خورد خورده آلا در میوه که از دیگر جایها خوردن شاید
و آنچه از دهن سردمانند استخوان و غیره برآید و
سفره نهند و اگر استخوان در لقمه باشد پنهان از دهن

در کینه

در کینه و از حرکات متفرقه احتراز کنند و چیزی را
از دهن در کاسه نیندازند و نوعی سلوک کنند که اگر
کسی خواهد که بقیه طعام خورد متفرقه نماید و اگر همان
باشد پیش از نهان دارد دست بزرگش و چون
دست بزرگش را نیز میباید نماید و اگر چه هنوز
کر سینه باشد مگر در خانه خوردن میباید که میباید
و اگر همان دار باشد باید که بعد از آنکه دیگران دست
بزرگش را باشند بکشد تا به آخر اگر کسی با بقیه
باشد حجاب نکند و اگر در میان طعام به آب آید آید
به آبشکلی باشد چنانکه آید از دهن و حلق آید نشوند
و در طرحت حلال نکند و آنچه بر زبان واردان
برون آید بخورد و آنچه از حلال بر دهن آید بجای آید از دهن
که مردم را از آن لذت نشود و بر وقت دست
شستن در پاک کردن انگشتان و نجس نهند

چنانچه غایب و بختین در لب و دهن و دندان و آب دهن
 در طشت میزند و چون آب و دهن به آن شست
 و نیز چوب شده و در دست شستن بر دیگران صفت
 گویند اما بهر که همان در دست شستن پیش از طعام بر
 دیگران سببی شود **معنی پنجیم**
 در رعایت حقوق برادران و برادران چوین بختی
 و شکر شکر و اجابت و بعد از نعم آتی هیچ نعمت
 در حق فرزند چوین نعمت به پدر و مادر نیست چوین
 پدر سبب و جرم او است و بعد از آن در سبب
 او به توبه و اعتراف و التماس و ضرورت که سبب
 بنا را و بخواه بکمال نشود و است و باز در اسطر
 حصول کالات معنی فی او چون آب و دهن و صفا
 عات و به انواع شست و شستن و شستن و شستن
 دینی می نماید و برای او ذخیره میزد و از راه او

ارزانی

ارزانی میزد و بکلیه را و بر خود می نماید و در سبب
 و جرم و شکر و پیراسته است و آنکه نقل شست و شستن
 مسامحت و خط و لالت و او جامع طلق کرده و اول قوتی
 که سبب صیانت فخر زنده شود و خون برین او است
 و در آن بدید خط و سیاست و تربیت او نموده
 و از خط شست و شستن خود را ندای او است و ازین
 جت که محبت و الدین فرزند از آن طبیعتی
 است و اینها را در رعایت حقوق فرزند آن را
 احتیاج بکلی نیست بکلی محبت فرزند از این
 در شراعی امر و کار با حقان بر والدین بیشتر از
 مکس است پس مستغنی عداوت آن باشد که بر
 والدین را مالی طاعت مالی و اندکی چنانچه در آیات
 اعلی از عاقبت و احادیث هدایت سماعتی در سطره
 از عقب آن مذکور شده و چون استیسی ساحت

الهی از آن متعالیست که منصفان گوی نیستی در مقابل
 نعمت منتهی او بر او است که یکسانی تواند بود
 در آمد و نبات الهی ام الکائن درین راه است و ان
 بجز و مقصود است بخلاف پدر و مادر که وجه احتیاج
 ایشان ظاهر پس ازین جهت حقوق ایشان بر عباد
 اولی باشد و بحسب قواعد شرعی نیز مال غیر حق
 آن سبب بیشتر است و آن حق الهی است و حضرت
 حق سبحان و تعالی هر دو مطلق است و آن الله یعنی
 عن العالمین تعزیه محقق و در عبادیت حقوق و
 الدین در سبب چیز تواند بود اول دوستی خالص بر
 جان و تعظیم و تعزیه زبان و ارکان و امتثال اوامر و نواهی
 بعد از امکان و اوام که مؤدی بعضی یا فوت محضت
 گاهی نباشد و اگر مؤدی یکی از اینها باشد بر سبیل
 محاببت محالست یا دیگر که نه بر سبیل محاببت الا در

موانع

در صورتی که شهادت واجب باشد و الله ابو حامد انما
 علیا و شکی فرموده که در شهادت اطاعت و الدین واجب
 است چه جای سباحت و دوم سباحت با ایشان
 در مصالح معاش پیش از طلب بی مت و ترقی عووض و اقام
 که مؤدی بخود روی نشود و سیم اطاعت خیر خواهی ایشان
 در سر و علائق و محالست بر وجهی ایشان خواه در حیات
 ایشان و خواه بعد از وفات و چون حقوق پدر را طر
 و در حقیقت مالیت و حقوق و در اطر و محاببت
 و لهذا چه راجح بر آن و محبت ایشان بعد از وفات
 نیز حاصل شود و حق مادران در سبب و حال
 مستنوم شود و به آن سبب میل اطاعت به ایشان
 زیاد است پس ادا حق پدران بر اموری که روحانی
 بر آن غالب باشد مثل اطاعت و دعا و شایسته
 باشد و قصاص حق و در آن عیسایات مثل غل مال و غیر

ساحت و چون حقوق خود می آید است متعالی این نصیحت
 پس او را هم مدح باشد در مقابل انوار شمس و شرفانی
 که میزند و الدین باشند چون احلام و اجداد و احوال و
 برادران بزرگ و دوستان صیقی هم بنیابت ایشان
 باید داشت و بعد از امکان سعی در مصاسات با ایشان
 باید کرد در حدیث صحیح است که بهترین نیکوکار بریا
 آنست که شخص دوستان پرور خود را رعایت کند
 و عیوی که سابقه نموده شد که قرابت روحانی نیست
 معتبر است با معلم که پرورفتنی است همین
 طریقه بگذراند و مسلوک باید داشت **ششم**
 در سیاست خود یک حکم عقلی خدمت نمیکند
 دست داری و چشم و دیگر جوانی شخص باشند چه
 ایشان بکار اتمام فاسد که اگر نه ایشان شخص
 را بغیر خود متوجه آنها بایستد و البته عصبونی از

اعضا

اعضا خود در آن استمال باید کرد و اگر نه این طایفه
 باشند ابواب راحت سد و سد و از خصمکات
 و مزاحمت متوالی هیچ صنعت در فضیلت اتمام نمیشود
 نمود و با آنکه سبب سقوط و فساد میباشد شود
 ازین تعب و مشقت بشخص عاید کرده پس باید که
 ایشان را وایع الهی دانسته شکر جمیع ایشان در حب
 دانست و با ایشان طریقه رفتن و مدارا سلوک
 دارند و زیاده از حد اعتدال ایشان را کار نگیرد و اوقات
 راحت برای ایشان تعیین گشته چه بر اینیه ایشان را
 نیز ملول و کلال و ضعف باشد و دواعی طبیعت
 در صیقت مرکوز و ملاحظه باید کرد که در چهارم نظرت
 میان او و ایشان شرکت است و شکر آنکه یکی تعالی
 ایشان را مامور دارد و داشته بجا آورد و در ایشان
 جو رتب باید کرد و چنانچه حضرت متهم مکارم اخلاق

علی القدرات و تحقیق آن انداختن نفس مرده
 در ماکول و مخلوق است از اجزای برابری داشت
 و چون کسی را برای خدمت قبول کند باید که اولاً با معانی
 نظر عاقله عالمه کند و اگر بجز این درین باب پیش نرود
 بفرست و کماست استقامت نماید و صاحب صورت
 متقنه و تقطعات متفکره را در اختیار گیرد و در غایت
 خلق و خلق است و صفات آن را در ماکول و مخلوق
 بیکوثری بسیار از خدمت صورت او است و در خدمت
 است اطلبه الهی که خدمت آن الوجود و فرموده
 که چون رسولی بجای فرستیده باید که نیک نام و خوش
 صورت باشد و چون صورت اولی مفعی است
 که از شخص رسد و در حدیث دیگر است که همه پیغمبران
 خوب صورت و خوش آواز بودند و باید که بچهره لان
 چون امور و اشیاء و افرج و ابرج و نظایر آن اجتناب

غایب

غایب و چون امرت کماست از خدمت او که کند باید
 به احتیاط باشد چه در اکثر حال و کماست این خدمت
 باشد و بسیار با وقاحت است چه بسیارین
 حضرات است و خادم را بکار می که اثر غایت آن در
 او است چه کند و کالات او از اسباب و طبع او به آن
 عیام مشغول باید کرد چه هر کس را بابت کار است و
 چنانکه او را بخواست نیاید و کماست که در خدمت
 از هر کس غیر از آنچه قابلیت آن داشته باشد
 چشم نتوان داشت و چون کاری به او بر وجه کند
 بنظر او اندک خلی او را از آن کار معسر و دل نیاید
 کرد و چه این فعل متعطلان و کماست میان است و سر
 آینه بعد از نوال او بدلی باید و نتوان داشت که
 بدلی بهتر از او باشد باید بر تو در دل خدمت معتر باید
 داشت که اسب را جادایی از او هیچ وجه در خدمت

نیست تا هم بپوست نزدیکی باشد و هم بر فاعل کار
 لایق تر و هم موجب نزدیکی ایشان تا شرط هواداری
 و جان سپاری بقدم رساند چه هرگاه که در تمام
 خود با خود تصور نماید خود را در مال و اسباب
 او دانند و نعمت و کثرت او را نعمت و کثرت خود
 شناسند و چون دانند که علاقه ایشان مستحکم
 نیست و بهر آنکه چیزی قابل خدمت او را جاری نمرد
 و شرط اتفاق غایبی شود و در بلکه از برای دور
 مفارقه ذخیره جمع کنند و اصل در خدمت آنکه حالت
 بر آن محبت باشد نه ضرورت تا خدمت عاشقانه
 کنند نه ضرورت و در آنکه بعد از آن آنکه باعث
 رجا باشد نه خوف تا چون عجبانه نباشد باری تر
 و در آنکه باشد نه مصلحت نه چه هرگاه که کسی را توفیق
 کباری و ارباب السببه او را ذوق باطنی بآن کار

بایست

نباشد و بعد از دفع ضرر آن امداد نماید و هر یک که مصالح
 خدمت را بر مصالح خود مقدم دارد و نوعی سرزد که کار را
 که بر ایشان متعلق است از سرشت پاک کند
 نه از روی طاعت کرده و در اصلاح حال ایشان مرآت
 نگاه دارد و ایشان را با طاعت امید دارد از فقر غافل
 ببرد و داشت و اگر کسی ایشان بعد از توبه بکنایه محبت
 کند به معصوبت لایق او را که مثال بر داد و فقر و این
 از دور نمیدانند و اگر است که بر آن رب معلوم شود
 که قابل اصلاح نیست و در از روی طمع باید کرد
 تا بجا و درت او دیگر خدمت فاسد نشود و بپند از از
 بخدشت اولیست چه میل نماید به انقیاد و اطاعت
 و توبه اخلاق و ادب سبب بیشتر و هم انتفاع کمتر
 و از طعناات خدمت و سبب آنکه در بعضی و نطق و حسب
 و عبادت بیشتر باشد برای خدمت نفس بپایند

و بدین تا بحال طریقه معونت مطلقا برسد و بعد از آن
 اول معونت با لایه و آن است که معین جزو آن
 نیز باشد چون معونت خداوندی است و اول
 معونت با لایه و آن است که معین الله مثل آن نباشد و
 چون آب نوت خاویه را که سوم معونت با لایه است
 و آن است که معین کاری کند که سبب کمال آن چیز شود
 و این دو قسمت یکی معونت با لایه است که غایت فعل
 او کمال آن چیز باشد و دوم معونت با لایه است که غایت
 فعل چیز دیگری باشد و کمال او بیعت حاصل شود
 مثال اول چنانچه معلوم شد شیخ ابو نصر فارابی گفت
 انانی است که خادم با لایه است و معاصر را چه این را
 در نوع حیوانات که موجب ف و ترکیب و افعال آنهاست
 است هیچ نفی نیست مثال ثانی سبب کمال است و آن
 در انفس اس حیوانات عرض شد خداست و افعال

انصاف و بیعت با لایه می شود چون خادم با لایه است انصاف
 است از خدمت و پس بنامه که است که کارش را بگوید
 خدمت یکی از ایشان کند الله بعرض میکن اینسان همه
 معونت است که کند هم بطریق داده هم بطریق آت و هم
 بطریق خدمت با لایه است و بعرض چه معاصر هر ترکیب
 برین است سنت و عبادت و معونات و خدا و این معونت
 با لایه است و ترکیب از معاصر است افعال طبیعی و ارادی
 معاصر و چون آب و آتش و طبع غذا و استخفاف و ترید و
 و برود غذا و هوا و تنفس که سبب ترویج و رواج است
 و خاک و در نزع ماده غذا و بنامه که سبب و تقایر آن چنین
 در نباتات حیوانات بعضی را غذا و بعضی را هوا و استخوان
 و بعضی را استخوان می نماید بلکه اجرام سماوی حاصل
 میشود و کسب و بر صواب است سبب افعال خود را
 چنانچه لولا که ماحولت الما لولا که بر آن استخوانی

و در تزیینت مکتوب است یا این آدم خدنگ لاجلی و
 خشت لاجلی و لاجلی و اگر فلان لیب درین
 مقام ناشی نماید تر محبت لاجلی است از برای کشف
 شود و حکمت درین است که در نباتات
 و حیوانات ظاهر است و اگر نباتات بر وضع ساده
 و حیوانات بیشتر را کمال است بر رویه بصیرت
 و صوابه گشتند و از انسانانی نیز بعضی بصیرت
 بعضی نیکند بطریق خدمت و بطریق است و در بعضی
 ساده و کمال است ان بطریق مادی و معنیه هیچ چیز نتوان
 کرد و نظریه ذات چه او چه هر فرد است پس
 انسان چنانکه بصورت عفت و مروت است
 محتاج است بصورت افزا و نوع خود همیشه
 محتاج باشد هم در بهار و شخص هم در بهار و نوع با
 بطریق خدمت که کمال را معاد است کند و دیگر

لاجلی

حیوانات بغیر و مروت است محتاج از انسان در احتیاج
 بنوع خود و مختلفند چه آنچه بتولد حاصل شود و چون
 اکثر حیوانات این نه در وجود و شخص و تربیت بها
 و نه محتاج باشند پس اجتماع ایشان در
 وقت جمیع و اقامت ماضی و آتی باشد و بعد از آن یک
 شخص و نواحی و بود و بعضی دیگر چون غل و غل
 و بعضی انواع طیور و معاد است غل باشد هم در
 حفظ شخص و هم در حفظ نوع و بیان احتیاج انسان
 معاد است نوع خود و در بعضی از شخص و هر یک
 شخص را بنفس خود تربیت غذا و لباس و
 مسکن و علاج و اسباب و مبادی هر یک با بینی
 که در چنانچه او را آلات ماضی و آتی و آوی و غیر
 از آنک از صناعات محتاج است بهای است با بینی
 آید و بعد از آن بنفس خود به هر یک از اینها

مقام بدینگونه تا خداوند بسبب و ممکن حاصل شود
 هرگاه میسر درین مدت که بر تریب اسباب و معذرات
 مشغول بودی بی غدا و لباس و مسکن مادی و
 سودای بهنگام او شده ی بگردد اگر در کار او تا هر چه
 یکی ازین صنایع شود و هنوز به آن وفا نکند تا چنان
 جمیع شوند و یکدیگر را معاوضت کند هر یک ازین برای
 دیگری بهیچ قیمت نمایند و در آن معاوضت و معا
 ضه که جاده عدالت نمایند اسباب همیشه مستقیم
 شود و احوال اشخاص مضبوط و بیاروغ و مضبوط ماند
 است و بر این تعینست و الحاق منقول است
 که چون آدم علیه الصلوٰه و السلام به دنیا آمد
 او را سزاوار کار با سبب کرد تا نان بخشد شود
 و سر و گردن نان نزار و یک بود و حکما گفته اند که هر از
 کاری بیکدیگر و تا شخص یک لغت نان در دهان تو اند نهاد

و چون انظمام امور ایشان بمعاوضت مضبوط بود
 حکمت بخواهی اختصار آن نمود که افراد انسان
 هر هم و طبیعت مختلف باشند اما هر یک بصناعتی
 و متنی می کنند و در تکمیل آن کوشند چه اگر همه در
 هست مشغول بود و مادی همه بر یک صنعت میل کردند
 و دیگر صناعات معطل مادی و سبب اختلال شدی
 و همچنین اگر همه در صنعتی مادی بودند و یک
 همه بر یک صنعت بودند و مادی همه بر یک صنعت بودند
 هیچ یک را نوعی صنعتی و در مقابل خدمتی نبود و اگر همه
 مادی بودند و بر اسطر استغنا خدمت همه بر یک مادی
 تا چنان که یک اختلاف هم هر یک را صناعتی مستحق
 نماید و در تکمیل آن کوشند و مقتضای اختلاف احوال
 هر یک را از وجهی احتیاج و بیک باشند هر یک را برای
 دیگری بهیچ قیمت مادی بدینگونه و به معاوضت ایشان

احوال مدجایه و انقضت منتظم شود پس رو
 شن شد که انسان محتاج است باین نوع و از
 تقدیر گویند و آن شش است از درین
 یعنی اجتماع و در مدینه و مراد باین معنی
 و بعد از آنست بلکه بران قیاس که در منزل گشته
 شد مراد اجتماع عام است که مودتی به انتظام امور
 بر وجه لایق تواند بود امنیت یعنی آنچه حکما گفته اند
 که این مدنی الطبع است یعنی محتاج است
 بالقیام به اجتماع مخصوص که از آن خواسته و چون
 در این طباع مختلفت و در نفس مجبورند
 بر طلب نفع خود اگر ایشان را بطبع خود باز گذارند
 تعاون ایشان منتظم نگردد و هر یک برای نفع
 خود اضرار دیگران نمایند و مژدگی متنازع گردد
 و به اعتنا و انسا و مدکر مشغول شوند پس این

تدبیر دیگر که مرکب را با پنج قسم حق است
 کرده اند و دست تقدیر از حد دیگر گناه دارند و آن
 تدبیر را سیاست عظمی خوانند و درین باب
 چنانچه در باب عدالت گفته شد اجتماع به
 موسی و حاکم و دیار امانا موسی صاحب آن شخصی باشد
 که به امام و وحی الهی از دیگران ممتاز باشد تا او
 ظایف عبادات و احکام معاملات چنانچه مودتی
 بصلوات معاش و سعادت باشد تعیین نماید
 و این شخص را حکما صاحب موسی خوانند و احکام
 او را ناموس و در عرف مستقران نبی و
 شایع و احکام او را شریعت و انظار و در
 شان ایشان گفته اند صاحب الفتوی العظيمة
 این نیست یعنی ایشان صاحب فوتیت بزرگ
 غالب اند یعنی در فوت علی و علی از دیگران مستتر

چه بر تاقین معیبات به امام آتی مطلق شوند و
 قدرت در عالم کون و منف و نواسه کرد و ارسطو
 طالعین در شان ایشان گفته هم الذین عنا صیه الله
 بهم اکثر و انما حکم شخص باینکه بایند آتی متاخر باشد تا آن
 تکمیل افراد انسان و نظم مصالح ایشان میسر شود
 و این شخص را حکما ملک علی الاطلاق خوانند و احکام
 او را صلاحت ملک دست خیران او را الهام خوانند
 و ارسطو کبیرس او را انسان مدنی گویند یعنی
 انسانی که منتظر امور دینیه بر وجه لایق نماید و چون
 تمام مصالح انام بکف کتابت چنین شخص عالمی قرار
 باشد سرزمین انواع میان و برکات به کائنات
 و قاطبه عجا درسد بخینا که درین افرکار خسته
 آنها را لطیف تدبیر کردگار بقتضای اعطای القوی
 و در میان تمام نظام مصالح انام در قبضه اقتدار پادشاهی

کلام

که کار نهاده که صیت معذرتش آواز عدل ز شیر و
 بیزش نه و دین عطفش جرات و لهارا که از سبک
 خود آید خسته بود بر می سازگار ساخته بود
 لشکر که را شبانی آمده خسته و در زور را بر سبانی
 داشته بود و در رفتنش کربانی دریده جز کل مسوری
 نتوان دید و نه را جز از زعفران چمن نتوان شنیده
 طغش در اعیان بر اسم عدل فاصیت اناس
 عینی ظاهر کرده عدلش در افکار ظلم ظلم آفتاب وار
 بر بقیه نمود و بعد عدلش نیست جز در چشم تابان
 نقول یافت و آن هم در حجب و آشوب جز در خم
 زلف خمیان نتوان یافت و آن نیست در تاب آید
 که خورشید آتش ایام قیامت از اسبیه نوال
 و وجهت کسوت و دو بال محفوظ باشد و هرگز
 در عجب لم و الا لحظ احکام شریعت متبام

فایده و ادراک اختیار تصرف در جسم و ذات امور
 باشد بحسب مصلحت و مقتضای روحی که موافق
 قوه اختیار است بحسب مصلحت و مقتضای روحی که
 موافق هوا و غلبه شهوات است و چنانچه مصلحت
 عقل اندر غلبه شهوات و غایب نباشد و چنانکه طبعی
 حفظ اعتدال مزاج است که این شخص نیز مصلحت
 مزاج عالم کرامین اعتدال حقیقی خواسته نگاه دارد و چون
 احتیاجات بدن را با اعتدال آورد و مصلحت
 طبعی را بشود و صفاقت او صفاقت طلب کمالی
 و چنانکه اعضا بدن استانی در دنیا محتاج به یکدیگر
 مثلا حکم محتاج است به دل در روح حیوانی و قوه
 حسیه و دل محتاج است به فکر در روح طبیعی
 و تقدیر و اینان هر دو مصلحت چند مایه در روح
 نفسانی و قوت حسن و قبح محتاج است به

این

ایشان هر دو در حیثیت و تقدیر و همچنین اجزای
 نیز در لغت محتاج از یکدیگر پس کمال هر شخص
 دیگر اشخاص حاصل شود و برین ملاحظه با
 این روح بر حسب تعاون واجب باشد و الا
 قاعده عدالت خوف شده باشد و بسبب جوهر
 چون جاعلی که از مردم عزالت و وحشت اختیار
 کنند و بجای از تعاون بی نفع اجتناب نمایند
 و باز اسباب معیشت خود بر مردم عمل کنند و
 آزار به نامند و فضیلتی دانست و حال آنکه حال
 عقل است چه غدا و بهر پس از بی نفع فراموش
 و در عوض آن هیچ نفع را ایشان نرسانند و بهر
 آن که از آنند و چون بواسطه عدم اسباب افعال
 بر ذلک از ایشان صادر نشود و عوام ایشان نیز
 اهل فضیلت بنده از این کمال خطاست و عجز است

ترک می شود بلکه استقلال او و وجود عدالت و عدل
 نیست که بواسطه آنکه کسی را نبیند علم بر دیگر کند
 بل آنکه در معادله با مردم طریق انصاف و انتصاف
 مرغی دارند و ابو الحسن عامری که میگوید قصه خوان
 ازین ظاهر بعینه بدتر فرجه با وجود توقع با برادر مردم
 را خدا سوال ایشان ننهی با ایشان نمی رساند
 بلکه حضرت میرزا قدس سره بجا میگوید که در این
 فریب می دهند و اصناف فایده های ایشان میکنند
 و معاشرت بر وجه اعتدال و حق علیه بر باشد
 که بر فاعده عدالت مطلق باشند و در وقت بران
 معرفت خود اعدای حاصل نشود پس همه کس را حق
 این علم ضروری تا بعد از عدالت و معاشرت ایشان
 بر وجه عدالت باشد خصم و صلاطین که چنانچه
 سابق ذکر یافتند طایفه مزاج عالم در برابر صورتی

آدم

آدم اند و این علم عباد است از نور اعدا مختلفه
 بصیحت عاقله من ازین رو که بقا و من سوختند بکمال
 حقیقی **مقدم دوم** در فضیلت عدالت
 چون معلوم شد که کمال افراد است فی منوط با اجتماع
 و انصاف و آن بی غیبت و الفت صورت نمید
 و با وجود علاقه غیبت احتیاج به عدالت نیست چنانچه
 از پیش رفت بر غیبت احتیاج از عدالت باشد
 چنانچه در حدیث شریف بطبیعی و عدالت شریف
 و محقق است که بطبیعی از منافی آدم است و چون
 مستحق دفع احکام نیست است پس با وجود آن از
 احتیاج به عدالت باشد و انصاف در اصل نیست
 و تمیز کردن است یعنی نصف آنچه شایع نیست
 میان خود و صاحب و تمیز سازد و این معنی نیز گفته
 است و چون علامه آقا و مستحکم باشد احتیاج بران

موقع گردد و در آنجا که تمام موجودات
محببت است و هیچ موجود از محبتی غایب نماند و چون چنانچه
از حدی و وجودی غایب نباشد و همه از کیفیت
جسمانی مثل حرارت و برودت اندام از غنای طبع
میشود و از غلبه یع جداست و نبات مردم دفع
مزام سزای میگرد و در این صفت بر این طبیعت
شده میشود و در افلاک خود هر کس که دور
ارادی ظاهر است که مبداء آن عشق جوهری غنی
است و شدنی تشبیه بر آن چنانچه در حرکت متحرک
شده و بکسب ظهور آن از غنای و غنای آن
اختلاف موجودات در مراتب کمال و نقصان ظاهر
میشود و چنانچه که غلظت و حد است متعینی بقا
و کمال است و غلبه که غلبه که در دست صورت
نقصان و اختلال و این طایفه را از حکما را این

عز

و غلبه خوانند و در حکما بر این محبت در هیچ
کلیات غایب نشده و از چنانچه با نباتان و
عز مرتب از این در میان است
و از هر یک از این بی دلیل بی دل فسر باید و
به اصطلاح سافران محبت در جایی که قدرت غنی را
در غنی باشد اطلاق کنند و میل غنای هر یک از طبیعت
و میل هر یک از بهر یک بر این سبب از این شکل میل
آمین و غنای طبع و از نباتان این از حدی که
بنابر این از این شکل شک با بعضی اهل و سبب که
و نظایر آن محبت و منفعت خود است بلکه از این میل
و مرب کونید و طایفه و سبب غنای و غنای
و الف و غنای نامند و غنای در نوع است
و کونید است که طبیعتی چون محبت ما در غنای
و او که از ادبی و آن چه از نوع است و این

زود حادث شود و زود زایل شود و زود آید و زود
 شود و در پادشاه سیم آنکه در سوره زود و زود و زود
 آنکه زود شود و در پادشاه سیم آنکه در سوره زود و زود
 یا نفع یا حرام در کتب و لذت سبب غنی است که زود
 شود و زود زایل که لذت حاصل شود و سبب غنی است
 و نفع سبب غنی که در سوره زود و زود و زود و زود
 الحصول باشد و سبب الاثبات و زود سبب غنی که
 زود شود و در سوره زود و زود و زود و زود و زود
 اهل خیر و سبب غنی و سوره زود و زود و زود و زود
 است و اما درین دین لذت است و لذت لازم
 حرام است و اما در کتب غنی است که در سوره
 و در کتب سوره و نفع و زود و زود و زود و زود
 کند این سخن برین وجه و نفع و زود و زود و زود
 و نظر دقیق اقتصادی آن کند که در کتب از لذت

و زود و زود و زود و زود و زود و زود و زود و زود
 خیر و نفع و زود و زود و زود و زود و زود و زود
 بعد از کتب اقتصادی برده از پادشاه سیم است و زود
 اعلم و لذت از سوره زود و زود و زود و زود و زود
 کسب و زود و زود و زود و زود و زود و زود و زود
 اخلاص است و در کتب دل شوق و زود و زود و زود و زود
 یا از اطلب لذت باشد یا از اطلب خیر و اول لذت
 معلوم است و ثانی لذت معلوم که بغیر از آن بغیر از
 عوده شده و حکم کند که نفع را به سبب غنی و نه
 به اخله و لذت و غنی سبب و لذت و لذت و لذت
 جو انان بیشتر لذت باشد و چون لذت سبب الزوا
 است و سبب غنی ایشان نیز و معرض تبدل است
 و سبب صداقت بران و جانان و اهل بی رت
 نفع باشد و لهذا دوستی ایشان را سبب غنی باشد

و سبب صداقت و ایمان محض خیر باشد و چون خیر
 امری ثابت غیر متغیر است مروت ایشان از تغییر و
 احوال مصون و محفوظ است و چون بون ایشان
 از طبایع غلبه مرکب است پس مروت جسمانی که طبعی
 دیگر باشد و بنا بر این لذت جسمانی حاصل از شوب
 الم باشد و چون نفس انسانی جوهری بسیط است
 که از تشنه و سزه است هرگز لذتی که مخصوص طبع
 باشد لذت حاصل نموده و آن لذت حکمت
 و عشق که منشأ آن این نوع لذت باشد اتم تر است
 محبت باشد و امر عشق نام محبت الهی باشد و او
 سطرطای پس از او لطیف تر است و میگوید که خیر بار را بعد از
 السلام و تقی نام نتواند بود و تا چیز یافت کی بعد از
 مشتاق باشد و در شرح این گفته اند که چون جوهر
 بسیط متشاق باشد و یکدیگر مشتاق هرگز نیست

بیان

میان ایشان تا فی روحانی و اخلاقی معنوی حاصل شود
 و هر روز در هر کس که پیدا باشد حیران قابل آن دلدار باشد
 شربت با و اگر که کمان در خیشاید چیده و راستی از خود آید
 بی بعد از خدا رفتن که لذت او اصلی باشد هر چه
 در این شتاب و بغیر بصیرت از دقایق اسما و صفات
 مشا که وحدت ذات غایب عالمی از شوب
 شتو که مقتضای فک است و تعلقی است نتواند بود
 شود و تمام بی و غرضه مراحمه رفیقان جز در خلوت خانه
 تجرد و عیسیر کرد و در بنابرین سینه شش و سر صد دفع
 این حجاب و کششانی تمام بوده زبان حال بگویند
 این معانی مقررتم دارد حجاب پرده جان میشود و نام
 خورشید که از آن چهره پرده است چنین نفس نه سران چون
 خوشش اله نیست روم بکشن رضوان که
 مرغ آن چیم و این غیب نهایت مراتب عشق است

و کمال مطلق و خدو نه تمامات و اعلان و غایت
 در این کمالان **سبب** عشق است هر چه
 هست بکنیم و گفته اند **سبب** عشق بر عقل و دوست
 رسد و بفریب است **سبب** و بعد از این محبت اهل
 حضرت مکرر اختلاف با آن رده سبب بر خلاف دیگر
 محبتها که با آنکه عارضه عرض و ذوال شود و چنانچه بعضی
 گویند الا محلات بر میسند بعضی بر عده و الا محبت
 اشعار با آن سببها و اما بعضی که محبت مستغنی
 بالذات باشد هم با اینها در هم با اختیار تواند بود
 صریح الزوال باشد چنانچه سابقا میبینی شد و گاه باشد
 که موجب این محبت افعال در مواضع غریب و شداید
 باشد چون کشتیها و اسرار عزیزان و سران آنها
 بطریق اولی با این است و از این جهت او را این
 گفته اند و چون این طبیعت از خواص است نیست

و کمال

و کمال هر چیز از ظهور این خاصیت باشد و چنانچه در کمال
 اینها از حقیقت علم بر توحید است از روی عمل نیز هم راجع
 به توحید و از آنجا است که در حقیقت فاعل محبت و دوست
 که برینش و درجه فاعله باشد از آنجا که در حضرت
 شایع علیه الصلو و السلام فرموده من قصد کردم
 که تمام کنم که آنرا نمی بینم و از آنجا که هر کس که بخواهد محبت نماید
 آنرا در خانه خود از تمام دنیا و هم از این دنیا در غایت دور
 است که در باب غایت و عین حق وارد است
 و در احکام محبت آنکه چون اسباب محبت غیر از آن لذت
 و منفعت است که در ذوال را با این را است پس
 تواند بود که از هر طرف بیکدیگر تامل شود و تواند بود
 که از یک طرف تامل شود و از طرف دیگر بپایند و گاه
 چون سبب محبت از طرف لذت باشد چنانچه بگویند
 و از آن محبت بنا بر اختلاف سبب شکایت بسیار

دافع شود چون ثبت طلب و مستحق که مستحق را
 لذت دوست دارد و طلب او را جودت تبع و محبت
 عاشق و معشوق که عاشق معشوق را بجهت لذت
 دوست دارد و معشوق را بجهت تبع و سبب دوست
 شکایت درین محبت اگر طالب استقلال در اختیار
 آن نماید طالب منتفع آنرا موقوف بر حصول مطلوب
 خواهد دارد و توانی میان این که کمتر مستقر شود
 و اما محبت این چون منش را آن ادب و روحانی و
 و قاعده جانی است نه ظاهر نه نفع و لذت و منفعت این
 غیر نفس مقل را به راه نیست از شوب خالفت
 دنیا ز غمت و فالت و شکایت عالی باشد و نیست
 سعی آنچه حکا گفته اند که دوست تو کسی باشد که
 او تو باشد حقیقت و غیر تو تصور و این محبت است
 کبریت احمر است و شمع ابله سنی در مطهر از این

بالحق

مبالغه در عزت و جود این نوع دوستی نوده چه اکثر
 مردم را اطلاق بر حقیقت غیر نیست و محبت انسانی
 بستنی بر لذت منتفع است و هر چه بستنی بر جود ارض باشد
 هم جود ارض را می شود و محبت اکثر سلاطین و اعیان
 ازین جهت است که این بر بر عالم منتفع است
 و هر آینه منتفع منتفع علیه راه دوست دارد و محبت
 پرور از این جهت که او حقیق دارد و از این جهت
 قیل است اگر چه مفصل اکثر در از اعلوم نیست
 فاما شعوری عالی به آن دارند تشبیه را که کسی صدیقی
 را از برای محبت ببیند و در حدود محبت و غیر آن
 این نوع از عالم نیست و محبت فرزند پدر را از محبت
 پرور او کمتر است هم جود سبب وجود پرور است
 و ستا فرزند او به جود از محبت برین حال اطلاق می شود
 تا هر چه را ببیند و محبت به او امتناع نماید محبت او

حاصل کند و ازین جهت در شریعت فرزند از اربابیت و از
 در عایت ایشان و صیبت بسیار فرموده از منی غیر
 نکست و اما عیبت برادران از عیبت فرزند کمتر باشد
 جهت آنکه ایشان در مرتبه و سبب و جود و شریکند
 و شریک متفق نوعی از منی زعت تو اند و در
 از بعضی حکما سوال کرده اند که برادر بهتر است یا پسر
 در جواب گفت برادر گاهی کار آید که دوست باشد
 و پسر عیبت سلاطین رعیه را عیبتی در بر باشد
 و خدمت او را واجب دانند چنانکه بزرگان گفته
 اند که هر کس با پسر لشکر یا پادشاه عادل باشد پادشاه
 داخل باغیان باشد و اگر خدمتی صورتی از پسر
 نگیرد و عاومت ابدانها نبیند تا در شمار لشکر
 او باشد و پسر که رعایا با عدل و چون برادران
 مشفق معاش کنند و بعد از استحقاق مراد است

و جود و عیبت با زمین و زمان بود عداوت روشن
 باشد و عیبت جهان ازین رأفت و الوهت کلشن
 اگر برین وجه نباشد مزاج ملکات از اعدال محفوظ
 باشد و نظام مصالح بزرودی انضمام یا بر عود با الله
 منته و عیبت را چند مرتبه است اول عیبت الله
 تعالی که منبع خیرات و معدن کالاست و صیبت
 این عیبت چنانچه در آیهی که بعد از طه در صفات جلال
 و نعوت جلالت الهی مطلق باشد حاصل میشود و صیبت
 معرفت محبت صورت نمید و اگر کسی بی علم و معرفت
 و عیبت عیبت الهی کند بجای محذور باشد و حق حدیث
 حضرت حبیب الله صلی الله علیه و آله در ستم صیبت
 قال ما یخس الله دلیلاً یا یما یخس الله دلیلاً
 عیبت با دیگر اعیان است باشد چه غیر و ازین مرتبه
 شریک کرد و رسیدن شریک محض است و مرتبه دوم

محبت و امان کسب صوری اند و چون او را و این محبت
تالی آن مرتبه است و هیچ وقت از آن مرتبه نیست
مگر محبت منعم معلم را که باید که ازین محبت باشد
چرا که هر سبب غریب وجود و تربیه جسمانی او است
معلم سبب کمال و تربیه روحانی او است و فیض
صورت است نیت بر او و محبت معلم هر دو حافی است
پس بعد از آنکه روح را بر جسم شرفست معلم را بر
شرف باشد پس محبت او در مرتبه فراتر از محبت
موجود حقیقی باشد و بالا از آن محبت پرور از آن
پرسیده که پرور را دوست داری یا استاد گفت
استاد زیرا که پرور سبب نبوده فیض است و معلم سبب
جسود باقی و در حدیث است او که گفته من و لکن
و من ملک و من ذوق ملک و خیر الایمان ملک و از حضرت
مرتضی علی رضی الله عنده منقول است

در محبت

من علی حسنه فانه حشری عبد الله و چون محبت
معلم و دین مرتبه از آنکه باشد محبت شایع که با دینی
حقیقی ممکن است نیست بعد از محبت حق تعالی آنگاه از
مسجد جبهه باشد و لهذا حضرت حبیب الله صلوات الله
عیه و آله و سلم فرموده لا یؤمن احدکم حتی اكون ایه
ایم من نفسه و اایله و اوله و محبت ائمه دین که صاحب
و جی و صفای بدی اند و آنگاه که محبت شایع
نزد بود و چنانچه در حدیث است من احب اصحابی
حبی احبهم و در حدیث دیگر من احب العلی و فقه اصحابی
من اکرم العلماء فقه اصحابی و کبر من اکرم علماء فقه اکرمی
مرتبه سیم محبت رعایا سلطان و محبت سلطان
رعایا را و بعضی محبت رعایا سلطان را اول و اولی
از محبت پرور و ماکور و همانا این قول تحقیق است
چرا که هر سبب است و از آنکه ممکنه سلطان است

هر دو سر زدم و میگذرد سینه چارم محبت بخاوی
 و شرکایم که هر یک در سینه لایق بر او دارد و طوط
 را به محبت تمامید چه اخلاط غلیظ حقوق را به علم
 و موجب فتنه و خفایت در صداقت از خفایت در
 احوال انفس باشد چه آن خفایت را به شود و صفت
 نفی که اشرف از هر امر حیسانی است و
 از سفاط ایست که محبت معشوق زود مرتفع شود
 چنانکه ز معشوق زود جدا گردد پس باید که
 با خانی و خلق طریقه عدالت سلوک دارد و باید
 محبتی که حق اوست حاصل کند و مقتضای آن
 عمل نماید با خانی طبع مناسب با او بود و قرب
 و طاعت و پیروی و انقیاد به اقتضای احکام
 و مرامات تعظیم و حرمت و سلاطین به احوال و
 سلاطین و بالذات به اکرام و بذلت و با هر یک

از اخلاط

از اخلاط اخلاص و خالصت و حکا کفایت از خفایت
 منعم علیه را بیشتر است از عکس چه نفس دارد و چون
 از محبت استخلاص حق خود سلامت دوست
 داشته باشد بخلاف عین که عین السیر را بی توقع
 منتفعی دوست دارد بلکه از آن محبت که قابل اثر
 خیر اوست دشمن الیه را این نوع محبت بخشن
 نه باشد بلکه او را لذت احب از دوست دارد و
 را با لوعن و ایضا عین صبر و سعی در اعیان نوع برکت
 و تعب حاصل کرده باشد هر آینه از راه دوست
 دارد و در صرف از عین رعایت کند بخلاف کسی
 که مشتاقی مالی او رسد که قدر آن نماند و در نیل آن
 احتیاطی ندارد و لهذا از زهد و سستی از
 پرور دارد و بهترین انواع محبت آنست که منش
 آن محبت خیر و کمال حقیقی باشد که آن لذت حقیقت

و متعلق بچو تر نفس بر بعد از این ازین جهت که در
 این محبت از دوحه اختلاف این و محفوظ است
 و سعادت و نفع را به جهت آن را می نیست بکار
 دیگر انواع عیبت که بر ذوال سبب زایل شود ضایحه
محفوظ است اما اختلاف بود همیشه بعضی بعضی
 الکفین مشهور است و این لذت نیست
 وقتی حاصل شود که از اکتساب ملکات فاضله
 کرد و بنفس خود بر دارد و میانه او و عالم حقیقی
 حجاب بین واقع شده باشد و حدت صرف
 حق تعالی و نفع امری و لذت سرمدی محقق شود
 آن تا که در برده اسیر ارغوان بود از علم
 اند و از کوشش به خوشی و این مرتبه بلندترین
 مراتب کمال است و ازین جهت که آنرا فوق
 مراتب سعادات است فی اعتبار کرده اند

از

تا مراتب هستی از آثار قوای طبیعی و نفسانی و غیر
 تعلقات جسمانی صافی نگردد جمال این کمال از تمام
 دنیا سالک از خودی خود که بعد منازل و اسحق مراحل
 نگردد به حیات وصال رسد **بیت** و حال بود
 طلب میکنی ز خود بگذر که در میان تو و او بجز تو
 حاصل نیست **بیت** گویند سعادت و لذت وصال
 چه یافتی خود را گذاشتم قدری بیشتر شدم
 و از سلاطین گشته چون غذای خود چکن کسی را دوست
 داد و سعادته را که کند چنانکه دوستان تا هر مصالح
 دوستان کنند و در اخلاق ناصری می آورد که این
 لطیفیت که در لغت ما اطلاق گشته و این سخن طاهر
 نیست چه نظر بر آن در کتاب دست بسیار است
 حال اعدای او و دوستی او و صلح و محبت او و هم
 او که می بگذرد در حدیث قدسی زیاده ازین دارد

محو الله ثابت و دینیت و عسده اتم کتاب و چون
 سلسله ای دنیا بر محول رخت و عانی بوجود است
 کزانی اعی عالم جسمانی که بخند تغیر و موطن بزل و
 فنون بلیات آلهی و ظهورات ناشای است رسید
 حکمت کامله نظر آن عالم را مکرول به جری ثابت الله
 متغیر القیاس **بیت** آن ثابت بی قرار بجز به نای
 کز جای بختبخته است بر جای اعی فلک کرد بخت
 تا حرکت دوامه از صلیغ غریبه از قوه به فعل آمد و به
 وضعی از اسباده و قریب حوادث کز این عقل فعال
 خوانند و نهایت از او عفو است و سلسله وجود
 صوری جدید در آینه هیولی عیا هر رخ نماید و چون
 نوبت ایجا و نشی بر جوالیده شده حکمت حکیم عالم
 قدره و دقت حکمت اقتضای چنین فرمود که تا قوه
 کالات درایت سابقه درت را انسانی که اثر است

از

انوار صیوانی خیرا است تحت اجتماع و انعام
 فضیلت عقل قدسی که مبدای دین بود درین نوع کرامی
 بعد رت عقل مستقام ظاهر شود تا چون نفس انسانی
 به این مرتبه بختی گردد بیایم اعلی که مرتبه عقل است
 متعلق شود و نکته نایب بر عایت منطبق شده و ایره
 و چون بقوه سین نزولی و صعودی تمام سرایانم گردد
 دین کاین مرکز بود کمال زانی همه جهان منور کرد
 پس روشن شده که چنانکه ناکه کتاب وجود عقل قدسی
 بود خانه آن نیز عقل انسی است بمنزله داد که بعد از
 انبساط در صورت نقصان و شغب اوراق و سیر
 ادراک که در مدارج مرتبه در آخر بقوه رت حقیقت شفا
 وحدت که در ادلی ظاهر شود و در این مرتبه دوری
 که در جمیع مراتب وجودات از او عانیات و جسمانیات
 و علویات و معنویات سادسیت در اطلاق کرد

نظام عالم انچه مندرج است حرکتی ظاهر شد و دور
اجسام، منیر بر حرکت مندرجی منور و دوری و در نفس
ناظمه در علی حرکت کبری و این حرکت نیست ظلی حرکت
حق ذات که در عرف اساطین الهیه فوق و مشهود آنرا
تجلی لذات علی ذات میگویند **پس** از خود بخود
آن را که بر انبیا مسلم کرد **م**م عین مشهود تو اگر دور
مشود عین **ن**انی منقری نیست درین کیفیت
ارغین مشهود و محو حاصل بین و کما گفته اند
که در بعضی تجارب نظری و طهارت اصلی از عکاسات
رویه بقیع باشند و این طایفه را درند و بعضی بنا بر
آنکه بیکر و دوست بر روات و ذایل مطلق مشود از ان
اجتناب بگویند و امثالان بنوعی است و بعضی بنوعی
و نه بدین صورت و عذاب و رجا و ثواب از سر دور و
کنند و ایشان اکثرند و طایفه اولی اختیار طبع اند

۱۵۸۲

ثانیة اخبار و تعلیم و طایفه ثالثه اخبار و شروع و حضرت
 نسبت با این طایفه مانند آبست نسبت با کسی که او را
 طعام در کلو گیرد و اگر نسبت متاب نشود همچنان
 باشد کسی را آب در کلوئی کرد و در این اوج
 مقصود نباشد و مثل نسبت کوطایفه اولی نشود
 و این مرتبه ابرار است و از انماست که حضرت رسالت
 من در شان صبیبه که یکی از اکار صحابه بوده فرمود
 که ثم العبد صبیبه و این حرف الله بصره نموده است
 صبیبه که از فرزندان اوست از سر خدای تعالی بود یعنی از
 نصیبت الله ام خودی لعمریه بنیهم و اقامه
 دینیه حکایت اند که کندن دوستی صبیبه که این صبیبه
 آن از حبس نرو باشد و از امریه قرآن فاضله خواند
 و عینه فاضله یک بوضع پیش نیست چه عمار و همت
 متعالیست و طریق خیرات متقد و نیست انما

غیر فاضله مرفوع است که سبب اجتماع ایشان غیر
 قوتی مطلق باشد چون قوت عقلی و سهوی از این سبب
 باطلیه خواهند بود اگر از استعمال قوت مطلق خالی
 نباشند و لیکن این قوت را خادم دیگر قوی دارند و
 معین معنی سبب اجتماع شده باشد و از این سبب فاضله
 و سبب آنکه سبب اجتماع ایشان توافق در عبادت و طاعت
 باشد و از این سبب غفاله خواهند بود چون میان این دو
 حضرت صاحب قرآن و برادر الزمانی جمیع عالمات
 از قبیل مدن فاضله شده و انصاف حال مدن غرق فاضله
 بلکه صفات از حال مدن فاضله می توان دانست
 حرف علقان غنایت بی نهایت درین فاضله اولی نمودن
 مدینه ایست که اساس اجتماع اهل بر تو انکس
 سعادت و دفع سرور مونس شده و هر چه
 ایشان را در اعتقاد و اتقاد اعمال صالحه است

یا

باشد و در وجود اختلاف اشخاص و تباين احوال طریقی
 سیر ایشان متوافق باشد و همه به یک نیت متوجه شوند
 و چون بنا بر یکی که سابقا ایامی به آن رفت نمودن
 سبب قوت مطلق و غیر متغایر شده و در مرتبه اعلی که از
 تقسیم سبب خوانند جام عقول تعلق و مرتبه اسفل
 که بعد از این است مرتبه بر رابطی با هم پس در آن یک
 در امور بسیار و معاد که ادق امور حکمت و شریعت است
 و هر یک مرتبه نخواهد بود پس توافق در عبادت که بر آن پایه
 رخت برین وجه صورت نه ببرد و گفته اند امری غلیظ
 باشد اگر چه غیر حق را بر تقاضای آن اطلاع نباشند
 و باطنش آنکه طبعه غایبه که بر بایده الهی مؤثر است و از احوال
 تعلقات طبیعی بر سبب ارضی را بصفت جلال
 سمات جمال دانسته و کیفیت حدود رسیده موجود است
 از بعد از برترت و اتق مطلق باشند و معاد

بر وجهی که مطابق نفس الهام باشد و تصور نمود و
 چون نفس در این حالت رتقی قوی نیست که بسبب
 آن ادراک صور و معانی جسمانی نمیکند چون حس شود
 و درم و خیال و آن قوی را مجیب اقتضای امر
 در من و کدورت است و در هیچ وقت هیچ یک از این
 قوی نه در خواب نه در بیداری معقل نیست پس آن
 حالت که نفس است این بصورت آن حالتی است
 باشد که آینه در آینه این قوی صورتی مثالی ظاهر آن
 معانی منعکس شود چه ادراک معانی ساده و چه پیچیده
 صورتی و درمی درشت و تعلقی بسیار در دست
 و نسبت آن صورت به آن خدای نسبت مثل و خیالات
 بر اعیان آن است که اثرش در لطف است که در
 جسمانی تصور شود و بنور بصیرت و آنست که آن
 حقیقت در ادراک صورت شد و معانی موهوم است

و این

و این طایفه اعاظم او به واسطه این حکم باشند و عقل
 به این مرتبه طایفه است که ال آن از عقل صرف ظاهر
 باشند و غایت سراسر این متنی به معانی و محبت شود و ممکن
 دانست که آن خدای در نفس خود از آن بیود و منزله اند
 و بفرمود و در جهان معرفت طایفه اولی معرفت باشند و این
 طایفه ال ایانند و فرزند از این مرتبه طایفه باشند که
 بر صورتات و می نیز قادر باشند و سراسر این
 در معرفت سید و معاد از صور خیالی بگذرد اما بر حجاب
 طایفه اولی و بفرمود معرفت باشند و این طایفه اعیان
 تسلیم اند و فرزند از این طایفه حاضر نظر آن باشند
 که اصلا و راهم سبب محسوسات مرتبه دیگر تصور نتوانند
 و بر باشند و صور بعد از انقضا کنند و این را مستحق
 خوانند و چون هر یک بعد از وسیع خود استقرای چند
 نماید و به نهایت استعداده خود و اصل نتوانند

و به تعبیر موم نشود و بگویم بر روی قوس حقیقت
 باشد و چون صاحب شریعت علیه افضل الصلوات و اعلی
 التحیات بیعت بر کافه ائم است هرگز به مقتضای
 امر آن تکلم آن من علی قدر عقولهم با یکدیگر جامع الکلم
 ابرو و جوی باشد که هر کس را بگذرد و حمله استعدا از آن
 حقی دانی باشد تا در تکلیف نفوس فاضله علی اختلاف
 مراتبهم کافی تواند بود و هر یک از مقتضای نزال
 کمال را بحسب اختلاف مشرب از دوان از مشرب عام
 الودود و شریعت او بیکن مطلق شود **بیت**
 درین میان که آری من پس از از نطق و کربانه
 آری به تو بیا نه بیا **بیت** و ازین جهت است
 کلمات اهل زخایات قرآنی و کلمات هایت سمان حضرت
 خفیه نشانی که احکام احکامش بر برت است که شایسته
 اهدام را بخواهد آن راه بطریق تفسیر دعا علیکم السلام

بعضا

بعضا در آن محال خلق نه کاه حکم است و کاه مشایخ
 و صاحب معانی را کاهی در دقایق تزیین بر عقل قدری که
 مستقیم از آن بگوید است جلوه دهد کاه در ملاکس
 صدر خیال و اشباح شکی بر مشاعر حسنی در معرض عرض آورد
بیت بسیار عالم حشمت الی جان تازه بسید اورد
 برکت اصحاب صورت را بر روی ارباب معنی را **بیت** و کجاست
 کاهی در کائنات بر بانی حسن تحقیق و زلال معانی را در
 حریفان بزم طلب در تیره و تانی در جام تعلقات شعری
 معارف را بکام شسته نشان تو باز رسیده کاه به نشانه
 کلی و معنی قاعدت قاعدت فرماید که هر کس را بگذرد
 به ایت نموده باشند و هر چند میان این طوایف در دور
 اعتقاد و معانی باشد فاما با بر استراک در امر
 جمالی و انقیاد در حرکت هر ترفاضل میان ایشان تقصیر
 و معاند واقع نشود و بگویم در بر توجیه نکاهی که مستعدان

باشد مستحق شرف و ارکان و سینه فاضله پنج طایفه
 اند اول افاضل و ایشان جمعی باشند که در هر مرتبه بر ایشان
 موقوف باشد معنی علما و حکما کمال که بقوت ادراک از اتباع
 میزنند و صنعت ایشان معرفت حقین موجود است
 و در مقام دو والا سینه ایشان طایفه باشند که علوم را
 کمال استانی و عود کنند و به اعطای نفع از ذایل
 منع کنند و بقیاسات جدلی و خطابی و شعری و ادبی
 ایشان را از اخلاف نگاه دارند و صنعت ایشان
 علم کلام و علم فقه و خطابت و شعر و نظایران باشد سوم
 معززین و ایشان طایفه باشند که موازین قوانین
 عدالت میان اهل مدینه نگاه دارند و تعیین معادیر را
 برای ایشان موقوف باشد و صنعت ایشان حساب
 و استنباط و هندسه و طب و نجوم باشد چهارم مجاهدان
 و ایشان طایفه باشند که مدینه را از تعرض اعدا و

مستحقان

مستحقان نگاه دارند و ضبط معنوی و فروعیت باشد و
 پنجم ارباب الاموال و ایشان جمعی باشند که تربیت ماکول
 و معیشت این طوائف از ایشان منظم شود و از این جهت
 معاملات و صناعات و جواهر از وجه حسن و صنعت
 ایشان حرف مختلفه و کامیاب متفقه و عدالت متیقن است
 که بآئینه از این طوائف بابی شخصی از هر طایفه را در هر
 حوزه دارند و باید که یک کس را صناعات و برعالمیط
 موهبه در بار دارند و گمان خود فروشی ننهند و خود را
 در صورت دانا یان بخواه نمایند و حال آنکه خود مختار باشند
 نیست آنچه از اصناف نواب شهد راست
مجموع چهارم در سیاست ملک و آداب
 ملک و ادب و سبیل رسیدن فواید میشود که مرتبه سلطنت
 از خطایلی نعم الهی است که از خزانة الطاف نامشای
 بعضی از افراد اجداد عباد را ارزانی شده و چه

بیان رسد که حضرت مالک الملک کی از خواص
 رادوست خلافت خاقان مکن داشته از انواع ^{صفتی}
 برتری بر احوال اهل اندازد و عین نزایت و حقوق کافه
 بی نوع برای حکم و منوط سازد تا همه را علی اختلاف المراتب
 روی حاجت بر حسب بارگاه کرده در اشتباه او باشد
 و صاحب این سیاست بحقیقت خلیفه الله و ظل الله باشد
 و در تکیل سیاست مقتدی صاحب شریعت لازم
 سیاست از درویش انوار آن کجا قریب در در بر باد و اصل
 خواهد بود و بعین **سیاست** قدامت راه و در حق
 فی طلعه الشمس یا غیکین زحل این قسم راشی
 روشن آفتاب عالم تاب دولت صاحب زمانی بسیار
 مکانی است که کارنامه کشف و تحقیق بیشتر بطلد
 تا شیر آن درین روزگار خسته آید که هیچ صادق
 بوی بلی استر اریاست فرموده اند چه باندک زانی

ملک وقت را در حق و بهجت هر چه تمام تر افسرد و در اندیشه
 بر اندک و طواریف نام در کفایت این از حوادث زمان
 آسوده رک و پیش از یک جا به آب خورده شریفین
 و در آج در یک ایشان خواب کرده است و تعالی بکوشش
 را که اشتباه احسان بر شرف غریب عالم رسیده
 در مدارج ارتقا روز افزون دارد و از غیب الکمال روزی
 و وصحت بهبوط و وبال مصون و ناموس و دم سبک
 نفعه و آنرا انتخاب خواهند و عرض اصحاب و مستحکم
 تر اند و از در راه فقیری که بنابر بر درج و ادراک
 نتوان ساخت و از گفته و اچی که از حق بی نیاز و بسیار
 با برش مسند شریاری حاصل نتوان کرد سپهری که از مال
 بچنان بی همان با فتنه مانع ترقت نشود و جوشنی که از
 و حسه که این عریان سازد و افق تیغ بلا بکشد
 بکلی از تمام حوادث زمان صاحب دولتی همان یافت

که باطن پاک درویشان صافی دل نپا آرد و
وصول به نهایت سعادت و مرام طبع حق را دست
داد که در وقت توجیه اسفار و انتظام احوال و اخطار
بدرقه از خاطر معین مدرسه و ساکنان خاقانه خواست
تاج سلطنت بر سر وی قرار یافت که در اوقات
بی سرو پا این تاج بخش طبعه حق خلافت
پادشاهی شد که نصیب از باطن کد این نوکر دل در
کرد **ب** برود مسکده از آن قلعه رها شد
که ستاد و دهنه از سر شایسته سی
ا خشت زیر سر و بر تارک بهفت اختر
دست قدرت نکرد منصب صاحب جای
جنب گشتن سعادت از لی بای کلون خوش فرا
دشمنه نیز تکام استنب صبح و آدم شام طویل
صاحب قرانی بند که بهفت باد پای غرضش را

بلای

بجای صلح حال در مقام بال عاجستان شکسته
بال باشد و عنایت لم یزلی بعضی گیت باد پای و
سمند جهان بجای آبشش آب و نغمه شک ماه در
تسخیر و مقوده و یل کی سی کش که در میدان محبت
در امانت نصیب السبق از خردان عالی مقدار بود
باشد و متبع احوال سلاطین گذشته و شایسته
دولت روز از خرد حضرت صاحب زمانی ظل عزیزی
شاهی عدلست بر تحقیق این عری در مقدم این
دعوی اگر کسی در جاعل رگشود رنگ غفلت از این
بصیرت زوده باشد و صاحب سیاست فاست
بنامون عدل مستحک بود و عایار بجای فرزندان
و دوستان داند و حرص و حب مال را مقهور وقت
عقلی کردند و صاحب سیاست ناقصه مکن بقوا
ظلم غایب در عالم نیست با جزو بجای زندگان لای بجای

ستوران داند و خود نداند و حق و باطل را بشناسد
آن سبب بر ما نهاده اند و ما را به هم و آن سبب
علی بن ابی طالب و آن سبب که در سیرت جمیع سلاطین زمان
کنند چون زمان زمان بر دست پادشاه عادل
باشد همه کس را روی عدالت و کسب فضیلت باشد
و اگر خلاف این باشد مردم را میل بر دروغ و جرم
دست برداری باشد و اگر از حسن کارزار عاقلان
شو و نصیبی باشد و اگر ظالم باشد در سینه کارزار
اعا که از ایشان ظاهر شود شریک باشد و کما
کنند اند که پادشاه باید که در این فصلت باشد
از آن علو قوت و آن به تنبیه اخلاق حاصل شود
و قوم اصابت در رای نکرند و آن یکدست قوت
و کثرت بجز به دست و در سبب قوت و عزیمت
و آن برای صواب و قوت نبات حاصل شود

و آن

و از آن سبب الملوك و غرض از رجال خواهند داشت
اگر کتاب عدل و خیرات و قضا بین است و کجایات
کرد و اندک نمون خلیفه را است که یکبار درون پیدا شود
بود و درین واسطه ای غلیم نزل او را و پادشاه
بود و چنانکه اطباء عادت بر اول معالجات طبی
در از آن سعی میکردند و بخیل معرون نمیشد
تا روزی که تمام اطباء جمع کرده بود و گفت احضار نمود
درین باب مطارعه می نمودند یکی از آنها، خواجه
در آمد چون آن حال شد پادشاه که گفت یا امیرالمؤمنین
من غرمت الملوك نمون اطباء را گفت آیت الله
علا و غیبت که بعد ازین آمد و برین امر خوانم نمود
چهارم صبر بر عتاب شد و صبر بر عتاب
و اما نیست و در حدیث است من قرع با با و بی و بی
و پنج باب را بطبع در مال مردم مضطر نشود و ششم

لشکر باین موافق منتهی سبب چه بر آئینه موجب
 انجذاب خواطر و مهابت و وفادار خواهد بود و این جملت
 ضروری نیست اما اولی است و سبب رد لشکری
 بتوسط آن چهار جملت که علوت و محبت و رای و صبر و غلبت
 است حاصل توان کرد پس غلبه همین چهار باشد
 و اهل توجهی که حضرت پادشاه دین پناه را جمیع
 حاصل است و نهایت معارج ایهت و جلال و اصل
 و چون بسبب تمهید یافت که پادشاه طبیب عالم
 است و طبیب را از معرفت مرض و اسباب و
 کیفیت علاج آن گزیری نیست پس بر آئینه بر طاعت
 واجب باشد که مرض خلکت و طریق علاج آن بشناسد
 و چون قدر عبادت است از اجتماع عام مکرر طاعت
 مختلفه پس دام هر یک از آن طوایف در هر سبب
 خود باشد و بشغلی که وظیفه ایشان باشد قیام

فایده

فایده مضییع که ایشان را این باشد از ارزان و گرام
 یعنی جاه و جلال به ایشان رسد بر آئینه مزاج
 در سبب برنج اعدال باشد و امور بسبب انضمام
 موسوم و چون ازین قانون خرف کردند بر آئینه
 به اختلال شود که موجب اختلال رابطه الفت است
 و سبب فساد و اختلال چه بهتر است که سیدار
 هر دولتی اتفاق آراء جماعتی است که در روان بمنزله
 اعضای شخص واحد باشد که قوت اشخاص داشته
 باشد و بر آئینه هیچ یک از آنها با او معادمت تواند
 کرد و اشخاص بسیار و چون مختلف الاراد باشند
 هم علیه برادرتوانند کرد مگر آنکه میان ایشان تائیدی
 طریق حاصل شود تا کمتر از شخصی واحد باشند که قوت
 او بیش از قوت این جماعت باشد و چون امر پنج
 که تائیدی وحدت تائیدی مستطع نشود و آن وحدت عدا

خواجه از پیش گذشت پس باینکه سلطان بر قانون
 عدل رود و هر یک از طبقات مردم را در هر مرتبه
 خود دارد و این را از غلبه و قوتی و طلب زیاده
 بخواهد هر آینه مملکت با نظام باشد و اگر خلاف
 این باشد هر طایفه را از غلبه خود غلبه آید و به
 اضداد دیگران خیزند و بواسطه افراط و تفریط
 رابطه الفت اخلال یابد و بجزیره معلوم شده که هر
 دولتی تا میان اصحاب آن موافقت بوده و مسلط
 و سیرت عدالتی نموده اند در زمان بود و چون
 ظلم و جور در میان ایشان غالب شده و وی
 بر ذوال نهاده چه بقتضای مقتضات مسامحه اهل
 زمان بر طریقه سلطانین باشند پس چون پادشاه
 و امیر او در ظلم کوشند کسی را نیز در غلبه ظلم
 کرده و فطرت مکنونت هر که آید و میل بیکدیگر کند و چنانچه

ازین

نیز بر پشت و حدت بطلبه جمع نکرد پس هر آینه مؤیدی
 نباشد و مزاج عالم شود و لهذا گفته اند ملک بینی مع
 اکثر دلا بیتی مع الظلم و حکما گفته اند که دولت را بدو
 چیز توان نگاه داشت یکی بقاقت و ایادی و میان مولا
 متان و دیگری ناز و رغبت و اخذات میان دشمنان
 چه هرگاه که دشمنان به هم دیگر مشغول باشند ایشان را
 فراغت قصد و دیگر کاری نباشد و ازین جهت چون
 اسکندر بر مملکت دارا را شکست و فتح نمود و
 بعد و بسیار بود و اندیشه نمود که اگر ایشان را اسکندر
 با و اتفاق نمایند و فتح ایشان مستغیر باشد
 و اگر ایشان را استیصال نماید از قاعده ملت درخت
 دور باشد و با حکم از مسطاطا پس منوره کرده
 حکم فرمود ایشان را مشرق سازد و هر یک را
 حکومت و ایالت موافق رجوع نماید به هم دیگر مشغول

شود و نواز شد ایشان این باغی اسکندر
 ایشان را ملوک طوایف ساخت و از آن وقت
 تا عهد اردشیر یک ایشان را اقامت می کرد پس
 آن طوایفی تواند کرد و عیسیر شد و با هر که اصف
 خلق را با یکدیگر می گفای دارند و اعتدال کردن حاصل
 شود و همچنین اعتدال مزاج از آن دو باغ عناصر
 بهر دو مکان ایشان حاصل شود اعتدال مزاج
 تقدیمی نیز نگذاشته چهار صنعت مقصود شود اول
 اهل علم چون علی و فخرها و قضاة و کتاب و حساب و
 مهندسان و تجاران و اطباء و شعرا که تمام دین و دنیا
 بهر یکی تمام اقسام لطایف اعلام ایشان را مندرج
 در هر دو طریقت و ایشان را بهر زبان اندر زبان عناصر
 همانا نشستی که میان علم و آداب نیست نزد اهل بصیرت
 فقه از آن آب روشن تر بلکه از آفتاب لایق تر تواند

از دو عالم اهل شمشیر چون ایران و عبادان و حارس
 قلاع و معتقد که نظام مصالح امام بی اندیشه بر صورت
 شکار می کرد از این صورت غنیمت و مواضع و اهل
 بی و عبادی است و هر صاعقه آثار ایشان در این اخلال
 و اخلال نیستند و ایشان نیز از آنش اند و در
 سبب از آن مشرف تر که بر اهل اصف و اخذ طاعت
 را با هر یک از اهل الاصل نیست سبب
 اهل محله چون تجار و اصحاب صناعات و ارباب
 حرف و صناعات که بهر سبب ایشان مبادی کسب
 اقیانوس و بر هر صاع مشرب شود و اطراف متباعد
 از خصوصیات است و از آن حد بیکر مستحق و مخطوط
 شوند و دیگر سبب مطلقان و حدود اخلال و بدان
 رعایت نگذاشته اند و اصف از همه در احوال هر یک
 از احاد و نظایر بر نمودم سبب هر یک بعد از استخراج

یقین ز خود و بوجهی دیگر طبقات مردم پنج است اول
 کسی که بطبع خیر باشد و خیر این سعادت بیخبر
 باشد چون عمارت نیست و مشایخ طریقه و وفادار
 و این طایفه غایت ایاد و خلاصه خداوند و مصلحتین
 است و مصلح نظر غایت لم یزلی ایشانند و حقیقت
 و دیگر طبقات بطریق ایشان در مفاصل وجود آمده
چهارم باینکه مایه لطیف کردگار چنان
 تو بهمانی و عالم درین سبب از طبعی
 و حکما گفته اند که پادشاه این طایفه را باید که نزدیک
 بخود دارد و ایشان را بر دیگر طبقات حاکم گرداند و
 حکما گفته اند که ارباب علم و سیاست بکسرت پادشاه
 مژده باشند نشان نترسی دولت و تر اید حق باشند
 و حکایت کرده اند که حسن بویه که در عهد خویش
 والی مملکت وی بود و محبت حکما و علما از سلاطین

نزد کار

از دگر کار خود ممتاز نبوی سزاوار و دم رتت و در سبای
 تال غلبه لشکر اسلام را شده و بر کفار استیلا تمام
 اینستند بیداران بغیر اهل روم عموم یافت و از
 طرافت لشکر جمع کرده روی بشکر عراق نهادند و آن
 انزاع یافتند و بعضی بیدار شدند و ملک دوم
 بنیشت و اسیر از آن درخ و خواند و دران میان
 شخصی ابو نصر نام بود از اهل ری بود چون معلوم کرد
 که او از ری است گفت اگر ترا بیغی هم بود
 خود بر من گفت بی خدمت کنم گفت حسن بویه
 بگوید که از مستطیبه بنین صد آمد که عراق را حرا
 سازم اما چون از سیرت او احوال تو متحقق کردم
 مرا معلوم شد که آفتاب دولت تو هنوز ز صوبه
 کمال است و منتری در بدایع اقبال چه آنکس را
 که آفتاب دولت روی بکس فیض زوال و مغرب

افعال و امتثال اند نزد بگین حضرت او حکمرانی متعارف
 و مفصل را نهادار چون ابن عمید ابو جعفر خازن و علی بن
 ناسم و ابو علی باطنی باشند و اجتماع این طایفه در
 فساد و بارگاه بود پس در دوام اقبال و از دایره جلال
 باشد ازین جهت متعین حکمت نوشتم طایفه دوم
 کسانی که بطبع غیر باشند و آن جنابان معتقدند
 غیرند باشند و در سینه این طایفه از طایفه اولی است
 چه حال کمال ایشان بر حال ارشد و واکمال آراسته
 خلعت خلق به اخلاق الهی متشرفند و این طایفه اگر چه
 برین بود کمال متعلق باشند از درجه تکمیل فاضل اند
 و این طایفه را اگر می باید راست و مصلح و مومن
 ایشان یکی طایفه سوم کسانی که بطبع نه خیر باشند
 و نه شر و این طایفه را در ظل اقبال علی باید پوشش
 و خضوع جناح را منت برایشان فرمودن تا از نفس

بگویند

اسعد و محفوظ مانند و بعد از انکال کمال لایق بر سینه
 طایفه چهارم کسانی که شریک باشند اما شراش و متوجه
 بنیر نشود و این جماعت را بحقیقت و امانت باید
 فرمود و بزواج و اعطای روح و انجالی این طایفه را از فضایل
 منع باید فرمود طایفه پنجم آن که با شراره وانی شراش و
 بنیر معتقدی باشند و این طایفه اخلاص خلق باشند و
 معتقد طایفه اولی و ازین طایفه جمعی را که امید صلاح ایشان
 باشد با ذوق تهذیب باید فرمود و جمعی که امید صلاح
 ایشان نباشد اگر شراش و غیر شراش باشد باید
 شراش به مقتضای رأی صحیح با ایشان مدارا فرمایند
 و اگر شراش ایشان عمومی داشته باشد از استقامت
 و عقلا و ارباب باشد بطریقی که اصلاح و ادلی بود و در وقت
 دفع شرعی جیس و آن منع از تصرفات بر نیست و دوم
 نفی و آن منع است از دخول در تمدن و اگر به این

امور مضاعف نشود بلکه در جواز نقل اختلاف است
 و اگر احوال ایشان آنکه قطع عضوی کالت شر باشد
 مثل دست و پای و زبان یا ابطال حتی از جواس گفتا شد
 و حق آنکه درین امر قطع شریعت حجت بر یزید و ازین
 بران محرز باشد یزید چنانچه فرمود من یقعد هر دو الله
 فقد ظلم نفسه و بر نقل معنوف باید بود اگر کسی شرعا
 مستحق قتل باشد دم بر او نباید و چنانچه میفرمایند
 و لا تأخذکم بهما رائه فی دین الله چه عینا یا طلیبا یا
 سلامت مانی اعضا قطع عضوی جایز بلکه واجب دارد
 با و دست نیز که طلیب عالم است حکم بر او اولی خالی
 است نه کلاه باشد که بجنب مصطفی عاتقی نوعی عقلی
 از او ایان نماید و بعد از رعایت نگاه خود و تعیین
 مراتب تعدیل میان ایشان در صحت خیرات باید کرد
 و هر کس را بعد از استحقاق خطوط است و خیرات

انکه

ششم است سلامت احوال و کلمات و سر شخصی را که
 نصیبی است ازین امور که تنقیص از آن جور است
 بران شخص را بی ترسی استحقاق بر دیگران فایز گردانند
 ظلم بر ایشان است و گاه باشد که تنقیص نیز چو باشد
 بر اهل مدینه چه هر گاه که مستحق را بمنزله نازل از حق او
 نزو آوردند بر آئینه موجب انکس و خاطر او دیگر مستحقان
 گردد و سرری بخل در نظام مدینه شود و بعد از آن
 صحت خیرات بعد از استحقاق خط آن برایشان
 باید نمود به آنکه بگذارد که آنچه حق هر یک است ازین
 خیرات از او زالی شود و بعد از زوال عوض از
 علی استحقاق بر او رسد و چو که مقتضی ضرر اهل
 نباشد که با وجود عضو مستحق سلطان از جهت
 تنزیه و ادب او برسد و همانا حکمت درین حکم
 آنکه بعضی شود از آن قبلیت که ضرر آن بر اهل مدینه

مسری است مثل زنا و سرقت و نظایر آن و پس چه در مثل
 آن موجب اختلال نظام لایحه عفو را در آن تأیید
 ننهادند و بعضی مخصوص بکشتن واحد است و آن
 او بجز برای آن نمیکند چون عفو پس بر آنچه مشروط بطلب
 و عفو آن محقق باشد و بعضی که در آن احتمال مرایه
 و عدم آن مرده و تا بکشت مشروط بظهور رأی سلطان بود
 تا آنچه بحسب رأی صایب اولی و اصل و اندام
 فرمایند و از آن است که اگر مقتول را وارث خاص باشد
 و وارث او متفق بر بیت المال حکم آن مشروط بصلحت
 سلطان است اگر فرایده خاص فرماید و اگر خرد
 عفو فرماید و رعایت عدالت و قی مستقیم شود
 که سلطان بنفس خود تنفیذ احوال رعایا بفرماید
 و هر یک را بخت خود از اراک و کرامات نماید که در دو
 تحقیق این معنی بر آن تو اند بود که رعایا و مظلومان را در

وقت حاجت را به سلطان باشد و اگر سر وقت
 عیبه نشود و روزی معین ارباب حیران را با در تابی
 و اسطه عرض حیران و دفع سوالی بر حضرت سلطان
 نماید و ملوک هم را وقتی متین بوده که طوائف انام
 را در آن وقت با رعایا بوده و حضرت رسالت
 است و بختی صلی الله علیه و آله و سلم فرموده
 که هر کس که الله تعالی ولایت امری از امور مسلمانان
 بر او متوکلین فرماید او در بروی ارباب حاجات
 و مظلومان است بیند و حق و در وقت حاجت دفتر در
 بروی او میبندد و او را از لطف و عنایت خود
 محجوب دارد و یکی از ائمه دین چون متوکلین دلایلی
 بکسی بر نمودی او را وصیت کرد که ارباب حاجات
 محجوب نشود و در بروی ایشان بنمزد حضرت
 سید المرسلین علیه افضل صلوات المصلین

و عازم و انکه من اتی من امرای سستی از نیک به نازق
 برین دلی من امرای عشق علیهم فاشق علیه و در آن
 ما نورست که فرعون با آن طفلان و کفران و عیاست
 و خلعت شکو بود کی آنکه سبل الباب بوده و ارباب
 حاجت با سانی و صول به او مضرت و دیگران که جلای خود
 کرم محلی بود و طوایف نام را از خواجگان عام اخطا
 می نمود و سبانه او در کرم برست بود که در این کرده اند
 که زنی از بی اسم این را وضع می شد و اغریه که
 سب این حال باشد و در طبع معده خود چون
 ازین معنی جز بایست آتش تهرش اشتغال پذیرفت
 و بطحی را در تنور غضب عرضه نماید. پاک صفت
 و بعد از آن مژگر که هر روز از این اغریه که لایق
 بطلعت ناس از احباب مرضی تواند بود و معده
 دارند و هر کس این معنی سب حال او یا سب برسانند

و چون راجع به اصف جلال الی از سبب ترافعا
 و دین گرفت هشتین نایه ازلی بطلع و قیام و غلق
 شد بقتضای آن تقدیر لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا بهم
 مرد و خلعت را بقتضای آن سبلی کرده بود و متعش برشته
 رسید که در روز روشن چون سبای در حجاب اری
 نایه و چون غفا و مغرب و مغرب از دوا و اخفا بلکه
 چون خاش بر در کج او بار و انفا نای که نرسد
 بود و غیر از این سبب جزو و یکس را حال ملاقات
 او نه چای حضرت حوی علیه الصلو و السلام
 چون بشارت بیکم مژرت شد در همان شب با امرای
 به در تهراند و یک ل بران در گاه می بود و حال ملا
 قات می یافت و روزی یکی از نایه و مجلس او بعد از
 عرض کرد که صورتی غریب سبب شد که می بایست
 بر در استاده و سکو بر کن تر سده و حال و پیشانی

چند دارم فرعون گفت اورا با بر طلبید که بر او رضا حک
 گشت و تسخیر نماید چون طلب نمود و بعد از آن ظاهر کرد
 حقایق اعظم از آن اخباری نماید هر چند حضرت موسی
 علی بنین و علیه الصلوٰه والسلام بر وی بیضا صبیح
 با بره بی آورد و رنگ شرک از دل آئین او بجای نشد
 و با وجود نشان مبین که بر کج ایمان و لالت می نمود
 سر راهی آورد و بیک مردم چون مادر از سوراخی برود
 میگرد و ناگارشش بوخت عاقبت رسید و بسوخت
 انجا رسید و غلش بر وجه رسیده بود که خبر از کربلا
 بر او اطلاق یافتی و هر کس پیچ کس بر سر من
 او نشستی بجای که ثبات اخبار بر لوح آمارا ثبات
 کرده اند که آن روز که موسی علیه السلام بر زبان
 الهی بانی اسرائیل از مصر احوال فرمود و فرعون از
 عتب ایشان تافت میگرد و در همه بطح او غیر از یک

السنه

گوشتند که گین گشته بود و دیگر آن تختی نمود و گشت
 بجای شیلان موقوف داشت که بعد از سعادت
 با خواص خود شاول میزد و خدایک برای نزل او در کربلا
 از ضرب و زقوم و عین تربیب حاضر نموده بود و
 کجا گشت از باده شاد و اجابت که در هر رعایت
 نماید اول آبادانی خزان و ملکات و ثم شفت و رفت
 بر رعیت رسیدم آنکه کار را بزرگ مردم خود جوع
 نماند و از بعضی آل سامان رسید که سبب رفتن
 دولت چهار هزار سال از خانه آن شاه بود گشت
 آنکه کار را بزرگ که لایق اهل عقل و کیم است بود مردم
 خردونی باز گزاشتم و زمام حق و عدل بر رانی جمعی که عقل
 ایشان اسیر موسی بود سوط داشتیم گفته اند که از
 اساس بنابر عدل و برده فاعله است یکی آنکه گفته
 که واقع شود زمین کند که خود رعیت است و پادشاه

دیگری و هر چه بر خود روا ندارد بر حجت جایز ندارد
 و دوم اگر استغفار را باب حاجات جایز ندارد و در خط
 آن بر حد باشد و از سطا طالیس اسکندر را گفته که اگر
 امانت خدای تعالی خواهی در امانت فرمای و خواهی آن
 مسامحت کن سپیدیم آنکه اوقات خود را مستغرق
 شوم و اوقات جسمانی ندارد چه نوی ترین حساب
 فساد ملک همین است بجز اوقات راحت و فراغت
 چیزی صرف نمیشود ملک و مصالح رعیت نماید که نصیحت
 بدوش میسر نکند و خواب غفلت کن تا فاسقان
 ملک و برنجیر نو و شکایت تو بر نگار حق نیز خواب
 چندان کن که عمر بیهوشی کرد و دولت و عمر چون آفتاب اند
 که بهر او بپاید و شب بگاه بر دیواری باشد و
 چنان کن که تو دنیا را بخواری نه دنیا را بخور و دنیا
 آنکه دنیا را بخور و دنیا را بخور و دنیا را بخور

حکم

آنکه در رضا خلق رضا حق طلبید بهنتم آنکه چون از حکم
 طلبید عمل کند و چون رحمت طلبید عفو کند چه رحمت بر
 خلق سبب رحمت خدای تعالی است چنانکه در صحیح آمده
 است الرحمن بر رحم الرحمن از رحمت فی الارض رحیم
 من فی السموات بسم الله رحمتی علی من یأمل شود و از
 مواظبت و نصیحت متنبه نشود و نه آنکه کسی را در مرتبه
 استحقاق دارد و هم آنکه بر آن قناعت کند که خود طلب کند
 بلکه سیاست ملک بر وجهی نماید که حال و لشکر باین
 رعایا را با محکم بحال غلبه نماید باشد به مقتضای حکم را
 و حکم مستول عن رعیت هر چه در ملک واقع شود و
 چون بواسطه تصور سیاست او باشد و در وقت
 از و سوال فرمایند که در احب را آورده اند که کسی از
 آنکه که بحال عدالت و مروت و مروت و مروت
 بود بعد از وفات در خواب دیدم عزادار حال او

سؤال کرده گفت کیسالی را در در طریقی داشتند
 بجهت آنکه سوداخی در پی واقع شده بود و گوشتند
 را پای در آن سوداخی رفته و خرچ شده و با این میان
 که در آن که چسبیده بود چون مصاع خلق بود و عداوت تمام
 بود و در ضبط و نظام امور و تدوین کیس پس بد که رعیت
 را به التزام و این عداوت و اکتساب تعلیل تکلیف
 زمانه و چنانکه قوام و ن بر طبیعت است و قوام بر
 به نفس و قوام نفس بعضی قوام در ستم ملک است
 و قوام ملک سیاست و سیاست حکمت عین شریعت
 است و اما امور جمود و بر پنج شریعت است نظام
 حاصل بر آن بود چون از آن منبع گویم الحرف یا به
 و در حق ملک بر و د اطلاعون کو سید حفظ انکس
 حفظ ملک یعنی شریعت را نگاه دارد تا شریعت را نگاه
 دارد و چون از قیام بعضی عداوت نافع شود

نویسنده

همه بی نب نفس و احسان منقطع سازد و چنانچه
 اشرف از منقش احسان نیست چنانچه بتخیل میرسد
 شد و در احسان نیز رعایت تعداد بر استحقاق باید
 نمود و باید که احسان زین هیبت و حشمت باشد
 چه با سقوط هیبت احسان سیب این طرز
 و سنان و از دیا و طبع ایشان کرد و اگر بعضی حراج
 عام ملک بر یک کس در راهی شود و از سطا طایس
 اسکنند را در حقیقت کرده که باید که مظلومان از آن هیبت
 نباشد تا عود حاجت نداشتند کرد و لشکر باین و غیر آن
 از آن هیبت بسیار باشد تا نظم و جور ابدان کنند و
 حضرت سید المرسلین علیه الصلو و السلام را
 بکلمه آنکه مظهر احوال تجلیات جلای و جلای و جلای آنرا
 عظمت آبی و اوست ناستای بود و رعایت آن حضرت
 در مرتبه بود که ابو سفیان در وقتی که اینو فرستاد

فاشده بود بهجت معاده نزد آنحضرت آمد چون باز
 گشت گفت و الله که من ملوک و اعیال بسیار دیده ام
 و از هیچکدام این رغبت و محبت در دل خود نیافتم
 و لطف و احسان در برابر کسی ندیده ام و پیش آنحضرت
 آمده و بخواهم عرض حاجتی نماید و یا بسبب اشقه
 از آن مجلس که از روزان نفس من در مصطفوی بر جا
 دیوار نیز مبارک مطهر منور آنحضرت شمع
 شده بود و آتش من در جبهه منور آن ظاهر شده بود و حضرت
 چون برین معنی اطلاع یافتند خود در من کرمی
 زنی از خرم که در پی خود دو و صد حضرت شکیب
 و محبت از دل آن زن بود تا عرض حاجت نماید کرد
 و گریست با بگری آن و تو اضیع با بگری آن و ز پستان
 از اخلاق کرام است و از دلی بملوک آنکه امر
 خود را پوشیده دارند تا بر اقباله فکر و نظر خدا در

بگفت

باشند اگر که اعدا لغو نزد حضرت مصطفوی
 صل الله علیه و آله و سلم چون بعضی از خود
 مردم را بیکان اذاعتی که بگای دیگر میروند با آنکه
 در سینه آنحضرت از غبار کرب بری بود بیکان
 طریق ملوک فرمودی که اگر شما بایستی داشتی
 این مردم استغفار و منازل راه عیسی دیگر فرمودی
 و تحقیق احوال اینان فرمودی تا مردم بیکان افتادی
 که مگر قصد آن عیبت دارد و حکایت آنکه که طریق
 می فقه اسرار با احتیاج بیش و رت است که با
 اصحاب عقل و کیم است مشهور کند و از ارباب عقل
 ضعیفه مستور دارد و بعد از آن تقسیم عیبت با عقل
 که ظاهر اعدان غم باشد اعدان نماید و در آن
 مبالغه کند تا موجب نفرت نشود بلکه از اعدای
 که مستغنی همان غم باشد خطایه و از تحقیق

و دشمنان هیچ حال تقاضا نمیکنند و در میان خود
 بتفحص امور ایشان نگاشته دارند و از احوال
 ظاهر ایشان استنباط احوال باطنه نماید و در
 بر عزائم ایشان استفسار از خواصی که بقتل عقل
 موصوم باشند اعلیٰ عظیم است و بهترین ابواب
 مکالمه با هر کسی است چه هر کسی را دوستی باشد که با او
 مستان باشد و امر او را در میان ببرد و هر
 در افتاده دارد بر مکتون خاطر هر کسی اطلاع تواند یافت
 و چون کسی از قهر فایده نماید تا ملتهب باشد سعی
 باین نمود که بجای طعنه مرقع شود و عیال و ستان
 نبیند و اگر بجای ملتهب شود تا به برتر و جسد دفع
 توان نمود و بجای به اقدام نماید کرد و در دفع اعداء
 جسد و اموال و در دفع تو دشمن موصوم نیست
 و تا غلط حکم و غدر هیچ حال جایز نیست

و اگر

و اگر احتیاج بجای به افتد حال از دور و بیرون نیست
 یا با بدی باشد در جنگ یا دفاع اگر با بدی باشد
 باید که عرض او محض خیر باشد و البته برای دینی یا
 طلب مصلحت یا حتی که نزد ایشان باشد جنگ
 کند نه برای غلبه و تفوق چه غالب آنست که با بدی
 مغلوب باشد مگر آنکه برای دینی یا طلب حق جنگ کند
 و تا لشکر متفق الکلی نباشند جنگ نزد چه در
 میدان دو دشمن رفتن خطر عظیم باشد و تا ملتهب
 یا دشت را باین خوض جنگ کردن نشاید
 چه اگر شکسته شود قابل تدارک نباشند و اگر
 طعنه یا بد حالی از خفتی نباشند و بهیبت و وقار
 یا دشت لایق نه و اگر دافع باشد و قوت ندارد
 نه آتش باشد جهد باید کرد که در طریق کین باشد
 سر دشمن را در حیه اگر نه با دشمنان گریز

با ایشان در بلاد ایشان واقع شود مغلوب باشند
 و اگر قوت مساوی نباشد در برابر حضور و
 خند و تها احتیاط تمام مری باید داشت و همان اعدا
 نباید نمود و چه حکایتی اندک آن خصوصاً با خود و بیکدیگر در قریع
 باب صلح به بدل اموال و استعجال جیل توکل
 باید جست و از برای برادر امور لشکر کسی اختیار
 نماید که در درجه صفت باشد یکی استیلا رستی
 و دوم حسن قیام و یکاست سیوم بخیر و خوب
 و در دست دایم شراط حرب بیخط و استعلام
 احوال خصم است بی سوسان کاروان در عاب
 غیظه و صرغ و در آن صبی تربت نفی ظاهر شکر
 و آلات را در معرقت ملاک و تلف آوردن میهن
 عقل نیست و حکایتی اندک به حصا و خندق آلات
 و وقت اضطرار مختصر باشد چه امثال این محول بر خیز

میگوید

میشود و موجب جرات دشمن و چون کسی در حرب
 شیعیانی متنازع کرده انعام و اکرام و ببالعه بسیار
 و بدینود و مکانات حسن صیفا و در اعطای جزیه
 و می در جملہ واجب دانست و بدو سخن حیرت استخوان
 با برادر و چه کمین نیست غلبه غلبت فتنه گیرنده با کمال
 الله و بعد از ظفر ترک بدین بر می نمود و با ملکن باشد
 که کسی را زنده اسیر کند قتل نکند بدو در اسیر نیغ
 بسیار مستورا است مثل اسیر قاتل و تن و ذکا و حق
 استیلا و طلب اعدا و اندیشه ضایع و نقص آتی به
 آن مطلق است و بعد از ظفر بر اعدا قتل ایشان
 جایز تر اردو داشت مگر اگر از شهر آید آن درون
 قتل این نتواند بود و بعد از استیلا و عداوت و بی
 و با طریای سب بداد چه درین حال اعدا ملوک
 و رعیت باشند و قصد ملاک و رعایا خود کردن

خلاف قاعده عدالت و در آنرا حکما ناظر است
 که چون اسکندر بعد از فتح پارس به شهر شمشیر اهل
 آن بازگشت اسطوخارید پسر گیتی سخن معنیاب
 به او نوشت مضمونش آنکه اگر پیش از فتح اهل
 زیر دستان خود چند روز استال عفو از خصایل اهل
 ملکست و موجب زینت معاهده دولت و استحکام
 قواعد محبت و امانت چه بر چند مرتبه است که باشد
 حسن عفو بیشتر ظاهر شود و مأمون که بواسطه
 عفو خلافت و رابطه نظم خلافت بود گفته که اگر اهل
 جرایم بودند که مراد عفو کردن چه لزوم است حرام
 را بجهت پیش من آوردن و زنی را طلاق کمال است فی ذلک
 تحقق بصنات ربانیت و مقتضای دلدادگی حکمت
 غرض اصلی از ایجاب علم و آدم نموده وجود حقیقی است
 و رحمت و عفو الهی مستحق مخلوق ظهور در ظاهر عفو

عفو ریشری است چنانچه در حدیث که اگر نماند
 بکشد حضرت حق سبحانه و تعالی طالبه و کبرایا بکشد
 که گناه کنند تا رحمت بی علت در آت عفو حق نماید
 پس حق عفو تشبیه به عفو حق که شیخ خراسانی
 نه از بود و چون رأی بر این معنی طاعت زو است
 حضرت سلطانی بانی اساس جهان بینی ثانی حضرت
 صاحب الزمان مشید قواعد کثرت رسانی را در حق
 رسوم سلطنت و جانی ادب ملک و امانت و قضا
 امر و حکمت و غریب احکام قضا از نفس علم حرمی
 و دقیق نفس و همی با وساطت تعلات انسی و تعلات کبی
 حاصل است و نفس بدش بر بر غلبه بایه و علمنا
 من لدنا علی و اصل اطاعت درین باب ازین غیر
 حیرتی بصاعت که با قبل مجلس اهل بلاغت و اهل
 کلام از باب براعت نه اند بود ازین نوع عمل و شیخ

دوری خود و سپه سلاطین الطیر از حق و نماز اقا
 روزی حکمت نمودن خود را عرض غیر عطا و بزیج از کیا
 س خلق باشد و اگر فی الشکی یا بر استقامت در حق
 و مینه از دو قاتی رغبت فرمایند عاقله سیرت کرسی
 حضرت خاقانی مصاحب الزمانی اسکندرانی
 کافیت چه بی شباهت نکند و معتقد تا قضاوت
 کنایه ای و گویند خود و صخره الراج فالبقیات است بی
 بر تو کلمات نفی تو می رسد و دور رسد
 و جزو دولت ایشان را چون سلسله زمان زمانی
 به او ای متصل و معزونی بحکم الخ و کلامه و العارضین
 و صفا **س** **پنجم** در ادب و آداب
 و مسموم مرتبان سلاطین و ارباب دولت طریقی عاقله
 و رعایت با سلاطین و حکام آنکه در این باب
 محبت در نزد زبان شود و دست کویند و به ابرکان

طریقی طاعت و خدمت پرورنده در اشغال او امر و نواهی
 چون خلاف امر الهی نباشد بعد از خدمت سعی نمایند
 و حقیق است از آن طریق و غیره بر وجه رضا از نماز
 و ازین معنی اصلا انقباض بخاطر آن فراموش و در تعلیم
 و تعلیل ایشان طاهر او باطنی هیچ و مینه احوال نمایند
 و در وقت ضرورت جان و مال فدای ایشان کنند
 چه خطه دین و دنیا و اهل و ولد و جو علی ایشان
 مربوط است و کسانی که در عدا و خدمت ایشان باشند
 باید که خود را در دایره نسبت نمایند و صحت سلا
 طین را به و حول آتش و مخالفت با شیخ شیه کرده اند
 و الخ رعایت ادب طاعت سلاطین کار بی صعبیت
 و هر کس را مکنات اربابین به آن نیست و بعضی شایع
 طریقی گفته اند که کسی که خدمت سلاطین نکند و باشد
 و مکنات نوازید از او سلوک طریقی نباشد و بعضی

السلطان علی الله رعایت او ایلیس حاضر نمودن
 سبب از این غرض بر رعایت رسوم طریقت کرده
 و هم که در حضرت ایشان حال تقرب یابد بیک کار
 که بر او موقوف است مشغول باشد و مفضل در دیگر کارها
 و علی کند و التمام طاعت بر وجهی کند که وقت که او را
 طلبه حاضر باشد و از نقل حضور نیز که مودی است
 محترم باشد و هر چه از ایشان صادر شود آزاد روی
 صدق من که بر وجهی نباشد و هر چه یابد البته آزاد
 و هر چه بخواهد بود پس استیلا آن وجهی که از آن
 رد است آن کند و اگر کسی را مرتبه نصیحت ایشان
 بگوید که بر وجه محالیت و ادب عرض نماید چه عیب
 مرتبت معتدسه نیز احاد را و امر سلطانین بر حرف
 و سخنان ایشان از شکر زجر و عطف غیر سبب مکتب
 از نصیحت جمیع و بیان بر وجه ادب و طیفه ایشان

و هم

در حضرت حق تعالی در کلام انجا از اعلام موسی را درون
 را نسبت با نوحون میفرماید مفعول را مفعول است
 سینه که از چینی و اگر زرد امیر باشد بگوید که اگر از
 ایشان رأی مخالف صورت ساخته شود اول بار ما
 شایسته و موافقت نماید و بعد از آن بطریق طاعت آزاد
 از خاطر ایشان بیرون بر وجهی که گفته اند که ملک
 و حکم عمر و سیلی باشد که از سر کوی در آمد اگر کسی
 خواهد که آنرا بیک و مضر بطریق دیگر کرد و اندک
 بشود و اگر به اول بگذارد و بگذارد یک جانب او
 بکشد و خاشاک بگذرد اندک و اندک آن آسان شود
 و هیچ وجه افش را سر را ایشان جایز ندارد و وطن
 احتیاط است که احوال طاهر ایشان بیدار استقامت
 غرض دارد تا چون این ملک در او راسخ شود افتاد را
 بر آسان نماید و مردم را راه استیلا احوال

نافه داشت را بر آیهتم نکرد و چه امور باطن را
 از احوال ظاهر استنباط می توان نمود زیرا که امور
 عالم مابعد کبریا بطور مستقیم و بامور دالست که مکرر
 آمده اند نیست و بدین سبب خلق را با ایشان در میان
 بندی باید بود و هیچ وجه در هیچ امر حل جرم و تنصیر بر آن
 نباید کرد و اگر چه در غایت ترقیب باشد و در هر امر که
 دایر باشد میان آنکه گناه با ایشان بامور و عاقل
 شود گناه بر عاقل باید گرفت و ساحت ایشان فرا
 از گردن نفس و حجب ستر که اند و بعد از آن بطریق
 ربوبت ساحت خود بر ایشان ظاهر گردد و در هر امری که
 ایشان سبب باید نمود و مطلقا حفظ نفس بر طرف
 باید کرد و چه در عیوب و تیرگی هر سبب بزرگ حفظ نفس
 میسر شد و چون این نافه تمیز کرد اندام که متعین
 حقا و با حفظ عذوم تواند بود و حفظ عذوم را تحصیل نماید

الحمد لله

که هر یکینه در ضمن آن خط او نیز حاصل شود و در اینجا
 حقا صد از ایشان بظن غیر تو سئل باید نمود و نه
 الحاح و سبب لغو از خوض اجتناب باید کرد و در میان
 موشکین چه دنیا نمود میل کسی کند که از دوسوی باشد
 و اگر کسی بر او استیال کند دنیا از او و دنیا را در میان
 و احدی نیست از ترک دنیا تا ملک را غنم و در صورت
 است که آنکه تعالی دنیا را فرموده و دنیا احدی من
 خدمتی و لا احدی من خدمتک و باید که سلاطین را اینها
 مانع و مال باشد و بوسیله ایشان تحصیل آنها نماید
 بخامنه مال باشد و طبع کند تا هم از ذل سوال مصون
 باشد و هم تنفع بسیار باید بود هم تر و ایشان شرم و
 مسئول باشد و ایشان چنان اظهار کنند که هر آنکه
 استغنی که غزه بید جمیع اموال و ذخیره خود بزرگ
 نماید و چه اگر اظهار منافعتی درین باب کند البته

بمقتضای آقا سحر علی با منع حرص ایشان زیاده
 کرده و حکاکشته اند المنوع خروج علی و انبیا
 ملوک است و با یکجایه و مال زمین ایشان خواهد شد
 بخل خود را اصلاح در پیش می که از مکر و مکر و مکر
 آن مخصوص ایشان و اشیاء ایشان باشد مشار که
 نماید هر چه با سطر سواد و آن چیز را در معنی زوال
 و خود را در معنی هلاک آورده باشد و در هیچ
 و اگر چه مستحق باشد استغفار از ایشان اظهار
 کند و در هر حال احکام ایشان شعار خود سازد
 و در هر چه تسلیمان بن و او و علی و علی و علی و علی
 و استقام مسطور است که بر سبیل خطایان نفس خود
 میفرماید ای نفس من ملوک را جز از دار و سخن
 قبول کن و هیچ وجه نزد ایشان بر موی که مستحق
 شری باشد نسبت با تو و دیگری اهدام نماید

نسبت با تو باشد خود را در معرض غضب پدید
 میازی آورده ای اگر با یکی باشد خود را طوع و غضب
 باو باشد ساخته باشی و در آید این مقتضای آید
 که اگر سلطان را برادر کرد بدو تو او را خداوندگار
 و بر صند تر افریت زنده شود و در تعظیم افرای و غیر
 تر از تو او زنی باشد و در شاهان و عا و عا و عا و عا
 و مقتضای بسیار دینی که عبادت و حش و یکجایی است
 و اصلاح او اظهار کن که هر چه تو حقیقت یا سبقت
 خدمت می بکند و این خدمت سبقت سبقت سبقت
 حقوق را بحدودی دارد و چنانچه آن آخر آن اول را
 احیا کند و سلاطین بکند اکثر آن سبقت که آخر سبقت
 از اول سبقت باشد فراموش کند و هیچ کار خط
 که اکثر از وزارت سلطان نیست و وزیر یا هیچ
 معاون چون امانت نه اگر چه وقت موسوم باشد

باید که از سبب خودم بفرغید و اصلا از آن
 شکی نخواهد بود و اگر در یاد یک حد و با او
 در مقام یکدیگر اصلا از آن تغیر نخواهد بود
 از آن اظہار کند و حق نماید چه چیز میگویند
 شود و اگر کسی در اینجا از دایره و خارج نماید
 و جواب بطریق علم گوید که سبب غلبه جسم بر است
و از ادراک مجلس سلاطین و اکابر آنکه
 اصلا در حضور ایشان مشورت کنند و چون سوال
 از دیگری کنند اتمام کلام بکتاب نمایند بلکه این اصطلاح
 رعایت باید کرد چنانچه سبق ذکر باینست چنانست
 هم سبب خفت قابل باشد و هم موجب استخفاف
 سبب و سوال اگر سالی که در از توئی بر چه میگویند
 قابل جوابی نیاید و از سبب خود خجالت باید و اگر از
 جمعی سوال کنند بحد جواب نمایند چه در این اشیاء

و لکن

خوشنایا و در بعضی اوصیای کسب و اگر آفرین کنند
 و دیگران جواب بگویند و عیب و حسن سخن معلوم شود
 بعد از آن اگر کسی بی ادب یا باطل آید عرض کند بر رعایت
 ادب تا بر اعت او ظاهر شود و باید که اصلا بر چیزی که
 است نزاع و فرقی باشد مقدم بخود خاطر خود را
 بآن رعایت ندارد که دیگری بی ضعیف و در رتبت و مرتبت
 بر او راجع باشد چه کسی را و اگر چه در رعایت علو
 باشد سابق و ذلی با کسی تواضع و اگر در نهایت
 و نزاع باشد همان نسبت مشا و رتبت است
 و اگر بآن از خطی مقتدرت خارج پس خود را در دنیا
 سبب متعین نماید ساخت و نیز شاید که در اسباب
 حقوق باشد که دیگری را بر آن اطلاق نباشد و نشاء
 با او سبب انحراف خاطر ناپوش شود بلکه باید که
 مطلقا از رعایت خود فانی شود و ارادت خود را

تریخ از ادب پادشاه دارد و چه گمان که سبب
 آن ایامی رفت تا در کس بی نیش و زهر رابطه بود
 مگر گمانی کرد و چون کی از قفس خود بگذرد و سینه اش
 می نشت بر معایر مرتفع شود بیا من و حرمت تمام امور
 منتظم گردد **معنی ششم** در وقت
 صداقت و وظایف معاشرت با صدق و چون سخن
 نرسد یا نرسد که آن در دل و بی کمال خاص محتاج به
 استدلال و دیگر بی نوعی است و تو ابراهیم را در
 بی علاقه محبت و الفت مستند کرد و پس هر چند
 شخص را دوستی بیشتر باشد و وصولی بکمال او
 اسهل شود و چون مرتبه صداقت اعلی تر است
 محبتش پس بر رابطه صداقت انتظام است که آن شیره
 باشد و صد و حقیقی بعد در سبب آنرا اندر بود چه
 مفاد پس جواهر را هر آینه عزت لازم است

و اکثر مردم طالب لذات حیرانی و مشتبهات نفسانی
 اند و اضطراب ایشان بگذر ضرورت باید نمود و گمان
 طایفه را تشبیه به نوابی کرده اند که در اطمینان بقدر حاجت
 بکار باید داشت و قله و کمره آن موجب منفعت
 شود و در اسطفاطلس گفته مردم به دوست در همه
 حال محتاجند و در حال رفاهیت جنت است و در محنت
 ایشان و در حال شدت بجهت امداد و معاونت بجهت
 احتیاج اعظم سلاطین گری نیاز ترن مردم توانند
 بر دستخشان تربیت بی بغیر او و سبب گری که آن
 اند چون احتیاج فقر او سبب است به اهل
 در ثروت و انفساطلس گفته اند اگر همه دنیا و رعایت
 آن کسی باشد و از فایده صداقت مردم چه خبر
 و بال بود که و کوشش بدل و زبان دیگران ملک او شود
 بچشم به بیند و بگوشت به شنود و زبان همه گوید و ضبط

امور ملک بر او است آن کرد و گفته که چون از هر شخصی
 را بصدانت اختیار کند اول استخرا را و اول او باید
 نمود تا با پدر و مادر و مطهر و حال می چکند و سگ
 نمود اگر بخواهد عقود موسوم باشد اصلا بر او عقیق
 نیاید کرد و او را بدو سنی نشاید گرفت چه هر کس که
 حقیق و الهی را بعقود معانی دارد از او هیچ چیز
 طبع نتوان داشت بعد از آن از کیفیت معاشرت
 او با دوستان و معاظمه با ایشان تحقیق باید کرد
 و بعد از آن اختیار احوال او در شهر که از آن نعمت
 اولیایم ببرد نمود اگر بصفت که از آن موصوف باشد
 رغبت در دوستی او نماید که در هر دو صفت است
 هیچ صفت از آن که از آن نعمت ممدوح تر ندیده باشد
 عجز و مکافات است چه کلاه باشد که کسی بسبب فقر
 تمام مکافات عاجز آید تا قبل و لا و محبت و زود

در بیان

و زبان ثناء و مدح کوی و چنین کس معضرب باشد
 پس ثانی نام در حال میل او بملکات و جمیع اموال
 و مقتنیات اگر حرص بر دو غالب باشد صد اتمه را
 نشاید پس نظر کند و میل او بترقی و تعجب اگر
 درین باب موقوف باشد مثل آنکه بمرافقت یکی
 انبساط و فرح اظهار نماید و در مرافقت دیگری
 انقباض و ترجیح و چون سبب عداوت در اغلب
 نوعی از خلط و معرفت سابق است چه کسی او
 بپسندد و چه بسبب معرفتی نبوده از او دشمنی متبع
 نماید و دشمنی بعد از کمال اختلاط و اطمینان بدو فانی
 احوال مضرب باشد پس در اختلاط طریق است
 سعی باید داشت و بعد از ضرورت گفتار نماید
 کما قبل **ش** عدول من صدیک استغفار
 فلا تستکثرن من العقب فان الله اذا امرنا

کون من الطعام او الشراب و چون دست
 به دست دیگر رعایت حقوق او را واجب دانستند
 بهمانی که او را آب نماند و قیام باید نمود و بطلب
 او اظهار ریشاشد و دیگر در شرف و خدمت بی شوب
 تعلق و تعلق ایشان باید نمود و خلوص غیر و محبت باطنی
 اکتفا نباید کرد به اطلاع بر بطورایت قلوب مخصوص
 عظام الغیوب است و معایب و عیوبیات جز و ترا
 که منسوب به دوستان باشد اعتبار نباید نمود بلکه
 اخاف از آن واجب باید دانست چنانچه او را
 از آن خالی ترا غیبه بود و اگر درین باب اعدان
 نماید مؤدی به حدت و در حقیقت و همان از غیبت
 صداقت کرد و درین امر تأمل در عیوب خود و
 عظیم است چنانچه در حدیث نبویست طوبی لمن
شفه عیبه عن عیوب الناس و چون باین وظیف

مراعات نماید و تحت عاملی مستحکم گردد و باین سبب
 عباد و کسانی که با ایشان بسین معرفی نداشتند
 بجانب او مجذب گردند و از وظایف صدقات آنکه
 اصدق را با هر دو در آنها و درایت سرای که کرده اند
 و از اظهار اختصار بآن غرض باشد و مصدر
 کرامت را از شوب منت مخفی دارد و چون بر
 ایشان صحبتی واقع شود با ایشان نسبت مال
 موااسات کنند و در اخوان با ایشان مشارکت
 نماید بلکه مشارکت در هر از مسامحت در سر او
 کفو و ایمن است و در بنفوس اوقع شعر
 دعوی اللاحاد علی الرضا کثیره بی فی الشدا
 معرف الاخوان و در مراعات ایشان انتظار
 القاس ایشان نماید بلکه از امارت و شواهد آن
 احوال ایشان کند و اگر در حدیث امارت

و می باشد که گاه نیز از آن که در غایت و استقامت
 سابقه همیشه گشته که اگر از آنرا حق فایده و عطا شود
 انتقام نیز در یکباره که حجاب غلیظ شود و بیرون
 منارت کمالی از این طریق است که بی تکلف آنچه
 مایه کورت باشد از دل صافی اظهار کند یا بکرت
 راستی بعضا متبدل شود و در اوست برین وظایف
 و اجلیست چه گاه که همسکن با بلوس یا مرکوب
 را معتمد نمایند و در مراعات آن احوال کنند بعضا
 این بد پس احوال از تعهد کسی که از ذریه است
 توقع داشت چگونگی باشد آنکه از فوائد صواب است
 و انقلاب بعد اوست صدق غایت منصوص است
 چه خوال عداوت بعد از غایت بیشتر باشد
 بساعت تمام در صدد انحراف است و امید و حکمت تمام
 را تشبیه کرده اند بکسی که پدید آید و چون رخت بپوشد

نیز

بیشتر از آنکه سازد و با آنکه بنا را منهدم کند
 و در حلقه حقیقت است و اینها واجب باشد چه در
 نظام امور و در نظام مصالح بهر بر آنست که سابق
 مرار **معنی** در ادب معاشرت
 با طبقات فاس چون شخص معایسه حال خود با او
 مردم نماید از سه وجهی می تواند بود یا بر سه باب
 ایشان باشد یا مساوی یا از او آقا معاشرت
 قسم اول از لغت علم معلوم شد و اما معاشرت با منتم
 و هم سه نوع باشد اول معاشرت با دوستان دوم
 معاشرت با دشمنان سیم معاشرت با کسانی که
 نه دوست باشند نه دشمن و دوستان و دشمن
 باشند حقیقی و غیر حقیقی و طریقی معاشرت با دوستان
 حقیقی معلوم شد و دوستان غیر حقیقی اگر به قطع و
 تلقی خود را به دوستان حقیقی تشبیه دارند بهتر و صحیح

با ایشان عالم باید نمود در استقامت قلوب ایشان
 باید که رسیدند باشد که برین صداقت حقیقی غایز کرد
 تا احوال و عقاید احوال و عقاید خود را
 از ایشان پوشیده نماید و ایشان را بتجسس
 حواشی نباید کرد و در اعمال صحت معتاد نگردد و بدین
 عیسوی بهت ایشان بر وجه ایشان خواه طبع
 و خواه تکلف قیام نماید نمود و اگر ایشان را ترقی
 در جاه کرامت شود در نزد و نزد و باید دانست
 و انعام او در نوح باشند نزدیک و دور یک دو قسم
 آشکار و نهان و اهل صد در عداد و دشمنان ظاهر
 باشند اهل حسد از دشمنان خفی و از دشمنان نزدیک
 احتراز بیشتر باید کرد چه اطلاع او بر دقایق
 احوال بیشتر باشد در فکلی و مشرب و معاد
 و موارد از دماغ قلب می بود و احتیاطی باید

در

داشت و خود در سیاست اهل انکه اگر میسر باشد
 که بواسطه لطف ازالت بعضی از اول ایشان
 نمایند و اصول صداقت منع کرد و بهترین
 تریات باشد و بعد از این رس ازین مجامعی ظاهر
 توان که از سینه هیچ وجه اظهار دشمنی رخصت نمایند
 چه فتح سر نیز فریاد و دفع ترش تر و بیست
 اعدا القات نباید کرد و عمل برادر سخا و خود باید
 و از سنا رخت می صوت احتراز باید کرد چه سبب
 زوال نعمت و فنا و دلهام و نکر دایم و هم متوالی
 گردد و بیکر بهلاک نفوس و منافع احوال و دیگر معاصد
 مضی شود و عمر کو امان از آن عزیز باشد و از آن
 هیچ مضری بجهنم نرسد ایشان را بر ترقی عرض خود
 باعث شود باشند و حکایت کرد و انکه که شخصی پیش
 اوست هم روی بجهنم نمی آید و سببی از آن نیست

که از قبل مردان و انی خراسان بود خرم نمود و بگویم
 را خوش نیاید و او را از جرم بیخ فرمود و گفت
 اگر بخت غنی و ست بکن این آلوده کنیم ما را
 و اگر بخت غنی و ست بکن این آلوده کنیم ما را
 دشمن را آفتی رسد که خود را از این نباشد
 شاکست کند و آن اظهار فرزند تا به محبت چون
 آفتاب شسته گشت با خود شاکست کرده باشد
 دوست بر جنازه دشمن چه بگذرد
 شده یکی که بر تو زمین جسمه آورد
 و اگر دشمن با تو پناه آورد و پناه داد و غایت باید که
 از غرور و خیاالت غرور تو و شرط کرم در دست یاری
 آورد و چنان کند که حسن میرت و عهد او میسر
 را معلوم شود و زمانه بر دشمن باز کرده و درین
 معنی محقق می گشتگان کلمه فی رسول الله

انوار

اسوه حسنیه ای بیست مظهر حضرت محمد اکرم
 اخلاق صلوات الله علیه و آله و سلم واجب دانند
 چنانچه نقیض آثار و روایت کرده اند که کعب بن زهیر
 عشت که از قضا غریب بود و قبل از آنکه بر سر اسلام
 نازل کرد و در زمان پیغمبر یعنی از قضا ام عشته رسالت و عا
 کشفان کینه عیالات طوطی کرده بود و حضرت رسالت
 پناه حزن او را ملامت ساخته چون کعب ازین معنی
 خبر یافت و است که از آن سبب قهر آن حضرت
 جز بطلان رست بی دریغ او که حکم و ما رسالت
 رحمة للعالمین خرات دو عالم راست
 پناه نتوان آورد و نصیحه غرض آنکه برینو رست کمال حضرت
 حقیقت شعار محبت است ترتیب نمود و بریم از برای
 بر شتری تیره سوار شده و می ماند کرد و خود را بستان
 ملک آسمان رسانید بعد از اسلام افتاد

باشد و عقیده نمود در آن اثبات نماید معذرت
 و استغفار مندرج بود چون حضرت با حضرت استماع
 فرمود و تم معجز بر جسد برده معفو آه کشیده بود
 یان که بین آن استماع آتانی توان نمود از آنجا روح
 برود و جسد مطهر برین کرده با وجود او فرمود و او را
 در سلک بندگان بقیل نمود که در این دفعه ضراحت
 را سه طریق است یکی اصلاح ایشان فی الحقیقه
 و اگر عیتر نباشد اصلاح ذات البین و دوم احراز
 از شتر ایشان با خیار بعد منزل یا ارتکاب
 سوئی دور سیم نیز وقع آن آخر سه فریب است
 و اندام آن وقتی نماید که دشمن شتر بر بالذات
 باشد و احراز از شتر آویس و جد دیگر مستور باشد
 و اندک که اگر دشمن بر و طغی نماید بر بیشتر ازین
 ضرر با و میرسد و اندک که از عاقبتی مذکورم در دنیا

این

و آخرت نیست و با این طایفه موجب فادی ایشان
 در طاعت میشود و چون ایشان میگویند که شایسته
 شود و فضا را احترام و اجابت و از استغفار
 از ایشان غیبت و با حوی بر محاسبه و خویشا
 به بر کرد و حکایت اند که نینان میدان صابر باشند
 و گویان بخش و نامزد و سنان اگر مستقیم باشند
 ایشان را چون از زوایا گرامی نماید است و در
 سیرت و طبیعت ایشان توکرون و ائمه ایشان را
 استعدا و آن بیشتر باشد معلول داشتن بعد
 امکان احواد ایشان واجب دانستن و باید از
 بنمایند ایشان نزد دیگر باشند ترغیب نمودن
 و از تصنیع عمر منع نمودن و بسیار اگر اصلاح
 نمایند و خبر باید نمود در احباب توقف کرد و اگر آنکه
 اصلاح او از قوط اصطرار باشد و میان محتاج و طامع

نیز باید کرد و قیاس را حاجت بر آورد و دام که غلطی
 به درسد این را کند و طوابع را از طبع باز دارد
 و ضعف را در سبک می کند و مطلقه را اعانت نماید
 و بعد از امکان بخیر مطلق که منبع خیر است و منبع کمال
 است معانی و تقدس ششپه نماید که بخش خود بی غایت
 و کرمی مناسب به حال فیض و راحت از سحاب قدرت
 و ارادت بی علت بهار می فواید اعیان تا بعضی
 گردد و در بندیم بر بیت ربانی کلمات اسمایی
 و در چمن استعداد ایشان شکننده بی ترقع منفعتی
 استغلاب عرفی و غایتی معانی عن ذلک پس شکل
 بیدار که در جمیع خیرات وجه قصد و طلب او غرض خیر
 باشد تا بهایت علت طاعت الهی رسد و آنکه در حق
 لکن جزو کمال به بیدار تحقیق لطیف و الالام **معرف**
 در بعضی مواضع حکیم محقق و فیلسوف در حق ضیاع الملت

والله

و الدین محمد طوسی که اکثر این مواضع از بر نوا شراف
 این ابرو اید او مستقیم کتاب اخلاق اصری را به
 صاحب اخلاق طوس نوشته که شکر خود را در سطر
 تا بن زمره و الحقیع عموم منع آن لطیف کلمه در عایت
 حکیم بر وجهی است سزود که از ابعاد سواد بجز به بیاض اودا
 اخلاق نام زنده به بکلام ایهام بر الجراح اودا به
 کند و چون از مباحث نظورات و لطایف حسن اتفاقا
 که آن نام از آثار دولت حضرت سلطان سلیمان مکانی
 تو اند بود درین فرصت نسخه امرا را سرار که در سطر
 طایس بر بخت اسکندر زنی از زمین که شکر کرد
 او بود تصنیف نموده به نظر تا هر رسد و مشتاق
 بر بیضی ارقم بود و لای چنان نمود که خلاصان
 ضیاع که بسیار است ملک خصوصیتی تمام دارد
 و آخر این رساله اخلاق رود و لا یرحم

این خانه را در دست از برای ثبت سرود و ادراج
 نمود **مبحث اول** در مصایب اطفال
 طبع میگوید هزار ایشان وحی او نگاه دارد و همیشه
 بهت خود را بر تعلیم و تعلم مقصود دارد و اهل علم را بکرمت
 علم اطفال مکن بلکه بجنب از سر و روضه و احتیاج کن
 از حق تعالی چیزی نمیخواه که زوال را بمنتقت آن را
 باشد بلکه از او بقیات حاصلات طلب کن همیشه
 بیدار باش که سر در اسباب بسیار است آنچه نباید
 کرد باز در خواب و در انکشاف آنگاه از بنده بر طریقی
 غضبست بلکه بطریق نادیده و بفریب است یعنی
 صوری بایسته تان بایش آموختن شایسته تان منفعی
 نباشد و حیات را شایسته شمار که اگر کسی را
 بربا شود از او آسایش میل کن الا بعد از آنکه در
 چیزی سبب نفس کرده اند که آنکه مایل کنی که در آن روز

و ع

سجده خا از تو دانسته باشد اینده فتم آنکه از پیش کنی تا در آن
 روز هیچ خبر اکتساب کرده اند سببوم آنکه هیچ عاقل بقصیر
 فزست کرده اند و یاد کنی که بیشتر از خودت بود که از تو گرفتار
 غافل بود همیشه یاد مکن که در بر و کان عزیزت کیم و دوست
 سکس باش روز و شبش مر و تا غضب عادت تو نکرد
 از از تو یاد کنی که از تو آواز دهنده و از آنست اسلح
 در لطف عودم باشی بشنود کوی و نتوانی با و کرد و پیش آن
 که متوجه بجای شده که آنجا نزد دست شناسی و نه بین
 و در هیچ دقت کا و کن و از غیر است عا و زن و هیچ
 سینه را در اکتساب حسنه و سبیل ساز و ترک اولی بکشت
 سروری را یل کنی که از سر و در ایم احواف کرده باشی طاعت
 را دوست دارد و بمن حکا بشنود و او را دنیا از خود
 دور کن و از آداب سوده استماع کن و در هیچ کارش
 از وقت شروع کنی و چون در کاری مشغول شوی

از روی فهم و بصیرت اشتغال کن بر احوال و عیب و محبت
و از نصایب بیکسختی و جزای بجز راه مراد دست
معاذ جان کن که با کمال حقیقت نشوی و با دشمن معامله
چنان کن که اگر بی کم عرض رود و طغیان باشد هیچکس
سناست کن و با کسی تراص کن و هیچ سواض را
حقیر مشر در آنچه خود را بعد در داری برادر خود را ملامت
کن بطلالت شادمان میباش و بر بخت اعتماد و کن چشمه
ملارم حضرت و مواظب خیرات باش **سمت دوم**
در وصایای ارسطو طالیس مریخ کتاب بر تالار
که در مأمون خلیفه کتاب بود و در آن از نصیحت یونانی
نقل کرده در صدر ترجمه میگوید که چون ارسطو طالیس
که وزیر اسکندر و استاد او بود بواسطه پیری و
ضعف از طاعت او غفلت نمود و اسکندر بر ملا
عزم استیلا یافت و در میان ایشان ارباب عقلی

بگفت

که است و اصحاب خدمت و نجابت بسیار بودند و استیصال
ایشان از آن عده عدالت دور و در امر ایشان تفرقه
و کجایی با ارسطو طالیس نوشت همچون بعضی مشفق
و عطف و در آن امانت عرض کرد که بواسطه بعد از دود
بجا و دست بی حیرت و را بود بخاطر راه می بود از جمله درین
صورت و در خطرات معاینه بی نادر تر به خاطر مشورت حکم
بیرون شد مقتدر است بر وجهی که همیشه بنده می در نظم
اسباب ملاقات فرماید ارسطو طالیس در جواب نوشت
که من را رأی فرزند جلیل و سلطان غیبی را معلوم باشد
که غفلت از خدمت نه تا بعد از غیبت به حجت است
بلکه بنا بر پیری و ضعف بنیه و تنور قوت و چون صاحب
میر شریف درین رساله مستوری بیان کند که در جزایات
قانون رجوع کنی و بان از صحبت من مستغنی شوی اما اتم
و مضاعف ایشان بود اگر از ترکان ایشان را ملاک کنی

تغییر آب در هوای آب نیتوانی کرد و هر آمیزه سبیه
 بایشان پیدا شود پس چنانکه کرایت را با جسد
 بنده خود سازی تا به غلظت نشود و از همه بزرگان
 مطیع تر باشد بعد از آن میگوید با دست آن چهار
 صفتی که با خود در رعیت هر دو می باشد دوم
 آنکه با خود نمی باشد و اینست سبب سوم اگر با رعیت
 نمی باشد و با خود نمی دارد سبب چهارم اگر با خود در رعیت
 نمی باشد با رعیت که اصل در رعیت و کرم و معارف
 آنست که طبع در مال مردم کنی و از جمله نمی دگر که
 ستم تجارند ای و از غیب پوشیده مردم تقبیل کنی
 و از انهایی که کسی کنی یا دکنی و غلامی و احسان
 یا نیست که نیکو از کرامی داری و با مردم کش و درویشی
 بلکه معصوم از آن نام نیک است هر با دشمنی که در بین
 راجع خود دارد و استحقاق بناموس آتی کند تا موس

الحی

آمی در آب کشد ای اسکندر را که با دست و غنیمت
 و صاحب رای و نصیحت و شیرین زبان و بلند آواز باشد
 و خنده بسیار کند و هر گشت خنده و بیست و دو هزار و نه
 و صد و نود و هفت حرات مرعی شود ای اسکندر در رعیت
 حوصی باشد که آن از خفا من خندیرست و چه خفا باشد و چندی
 که حیوانات خنیده و آن بر تو راجع باشد و از اطراف در آن
 بودی بضعف و در و نشان عورت و سبک لطفان
 زبان از حال سکینان و ضعف غافل باشد و متفقد احوال
 ایشان واجب دان که موجب رضای خالق است
 و جلب خلائق و حقیقت حال خفا غلام العنوب را معلوم
 است که بر سبب تخی که بخشی از آن بری باشد یا اودا
 در اتمام بران جرمیه عزری باشد متعلق او و انوار ای و
 جرمیه اصعب ازین باشد و از هر کسی که برین او سر علی السلام
 بن رسید که چون جملتی قتل ازین دگر می نماید طاعتی

در حضرت باری زادی کنند که ملان بنده بود و در تن سینه دیگر
 بر تشبیه کرد اگر آن مثل بقصاص باشد حضرت قوی از
 که او را بکم من بقی قصاص کشیده و اگر بظلم باشد زاید که
 عزت و جلال من که خون کشنده را میباید کرد و ایندم
 پس لا یمکر در هیچ و استغفار در عیب بزرگتر کشنده
 نادمی که بقصاص رسد و این بهر من حال او باشد
 و اگر جویم و نشانه غضب خدای تعالی باشد چه بیزایب
 مدید و عقاب باشد عید و اصل شود و بخت عهد کن
 و سوخته اصلا و مکن و اگر بایزد کردی بهر وجه اصلا
 از آن باز کرد و تربیت مخصوص و اگر این
 ضلعت سلب زبانی محبت بود و دلا شود و جویم
 و وقتی ملک و خوار و ذلیل و غایب می بماند و بی من
 همین ضلعت و دام و است چه ایش از او عاید را
 تحصیل علوم میزاید بر سب که در خزان در خانه پیران

الف

فرایض و آداب را میس و جمله اصول علم طب و نجوم
 میباشند ارادت کسی که بعد از نماز باشد چیزی که
 و از غفلت خود غافل میباشی و آن قصه را از امر پس
 که پادشاه انداخته برای تو نهاده و از جمله آن که
 بود که او را از غفلت بزرگ پروریده بود و تا طبیعت او
 قریب بر انگیخته بود و غرض ایشان از آن قصد
 نبود و من این حال را فراموش است در یاقیم و را حقیق کردم
 ای اسکندر بیک دلیل حکم کن و چون دلالی سقا را شوق
 سبیل بران اتوی کن ای اسکندر عدل صفتی از صفات
 الهی است و عدل آسمان در زمین قائم شده و عدل
 پیغمبران تبعیث شده اند و عدل مسرت علی است و عدل
 ملک قلوب و قرب توان شد و اهل جهنم گفته اند عدل سلطان
 بهتر از خب است و سلطان عادل نفع است از بطر
 و اهل و در بعضی اخبار سیرانی نهشته بود که ملک و عدل

دو برادر که یکدیگر را از آن دیگر استغنا نیست
 میگویند که کینیت ارتباط اسباب به نظام عالم بعد از هر دو
 دایره شریعت وضع میکنم تا صورت توالی و تشریفاتی
 محسوس و محسوس هر دو در زمره این کتاب و خلاصه
 لب آن این دایره است و اگر بخواه آن بنویسد کافی
 می شود

در این

را از این تشبیه است و این عطف است اما
 غیر جانی محمد بن اسعد و این بیان دولت خاتمی و تشریف
 تربیت سلطان خود را در آن دار و در معرض استغنا
 لغات انوار خاطر حکار نامه از اولی الایدی و الاخبار
 در آورده و لایع الاشراف فی نظام الاحزان که مسالک
 مسالک استمال برهنای آن سبع هدایت ربوبی
 طلمات تبایین طبیعت راه با نوار عام محسوس و تشریف
 تو اندر در از فیض خاطر خورشید تشریف است و فیض
 نمود و روشنی که خزان از آن که تشریف بود از فیض سلطان
 اعلیٰ بیارم ملک در الکای سقوب در مورد عاقلان توانای
 نامید را از تشریف در داخل طبیعت عاقل خود و این
 و در اعداد دولت خاتمی اشک باری که تشریف بود
 کف در بار خوال سلطان فیض انعام عام هر دو بار
 و انظار در سینه کوی زمانه چون بهار هر روز که در

در این

خزانة خستگان جمع آورده بود در مدینه سلطان رکبت
 اکنون لای اطفال و انکار بر طبق شایسته بجا کر
 مسعوده را از داخل جزیره تاقان در بر سر ادر او بود
 هموار اطفال که عیال در دل بود آنگاه سزا بزرگ
 آید اشکلی و سر ز کوهی پیش گرفته بود و او را بر غیر
 پس که آفتاب از قوس تیر باران کرده اطفال غایت را
 هنوز زهره غیبت که سر از کج خانه بر آرد کرده زهره
 از اخفات هوا دفع نموده بود لاجرم آب از آن
 خلیه مش کشاده و در قیست که زمین را تب سرب
 گرفته بود اکنون در عرض آن ده ش خنای بران
 چون با ساقی تی بی بک و تراستظر خلعت نوز و زی
 مانده چار را چون مقام آن تهنی است و در دایب
 او را در دست رفته ترکس را از انتظا ر شربین
 دیار رس از نصبت یامین سرکان سینه کرده و

چمن را از بیدن اطفال را بچمن خزان سر قر العینی
 خانه لاجرم چه زانچشم او دیده باغ را از باستان دکان
 بر آستی نایب قدم چون سر و دست فراده ازین خلعت
 دیبا مخصوص او داشته از آن تاریخ که در تاقاب
 از بلا و شغلی بخت جنوب نموده هوا بنیاد و خفته
 خنک کرده و خاک سردانی آفتاب زنده شده سرب
 که انانی را نفس در دهن فرس و خلبه برین بر رجه که زرد
 ناگره انز بسته سیر لان از قیبت لشکر سر در شکم بود
 و سدم خرمه و لاوران از صولت قلب شتابت کشا
 نیا جسته آسمان از تفرقه هوا سنجاب محلب و در بر گرفته
 ز نیکان در حفظ اعتدال مزاج التوام قانون کانون
 لازم دانسته نایب سکر که با پس عدالت سلطان
 طبعیت را چه قابل که از غشای قیام ز غار و از آن
 دم و تمام در ب طراف و تفریط قدم نهد که حکیم

که در طبع زمان راجع شده و هوام جی و جدی که سرور
 آتیم زمین کرده بود اکنون ادا میکند و ابرم خاری که از
 بکا و خضبت نموده بود در عرض دروازه ها باز میسرید
 از این بخت تا به سبیس عمارت عالم آب در کل میسرید
 آید و علوی بر آن سرش طوطی جوانی از سر گرفته بخت
 طلب سنی نبات نظرات نطفه در ارحام امهات سمنی
 ارباع میکند موافقان در دین جهان از نو از طوطی
 صفت شده بود و طبیب وقت آنگی بجا خورشید گین حرا
 مزاجش میکند مزاج زمان از پرست حوادث و در آن
 خوف شده در طبیعت بیشترهای متوالی علایش
 می نماید نال آمان ابل نارس را که از اثر خشکسالی
 فتنه جو شیده برادران فیض امکا در دانت سلطان سرت
 آتش را بی بوی باز آید و غنچه دلی می کنند که از دهان
 سرد ابل طغیان بر می تازد بسته بود و نیم معلولت

التمز

الخصرت شکفت کرت و از نظایر و اسکال این سیاق
 نو آمد بود که بعد از آن که سبیل اربیت از اثر برودت
 حوادث مجبه شده بود و کلین طبیعت معلوم معلوم
 در ششیده و تبغضی انظر الی آثار رحمت اقد کیف یحیی
 الارض بعد موتها در چین مکررت از انفعال غفلت
 نو بر این حیوان از کم مکنون منتفی شده و آنکه غلظت
 که درت علایق در کار آفاق دل و جان خود فرشته
 نو بر این و نایب از غیا سبب حق منتفی گشت و هم
 بر توان این رای روشن از مشرق خاطر سر بر زد
 که بختی که مطلع رسامه با نوار العای مایون حضرت
 صاحب الزمان ولایت اوصاف بخون حضرت
 سلطان سلیمان لکای متور شده مغرب آن
 سز بر بر تو سعادت فرجام ایشان مستبک کرد
 تا بختی که مشرق و مغرب عالم الاار سلطنت است

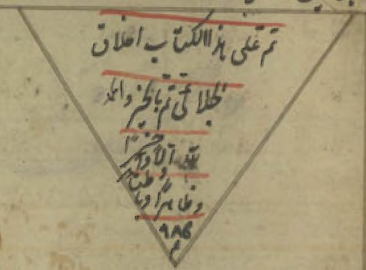
روشنست مطلع و معرب رساله زیر میانی الفا
 نباست انتساب ایشان از زمین کرد ادعای برتری
 ملک جهان را می دسودین سپهر کامکاری که
 یکی جز نشید و اربعین شاع کرد از مشرق و مغرب
 عالم را فردا گرفت و یکی ماه صنت بنزد
 نصرت ظلمت ظلم و عدوان از ملک سیما
 جو کرده اگر در ملک انلاک از پر تو سیاست
 خوشید ماه غزاله در کنار اسبهای گرفته
 و نور با شیر در یک مرتع مجتمع شد و تین و
 بر آمان در یک پسر آمده در عرصه خاک از
 ارشادالت این دو پادشاه یکی نیا از طبیعت
 اصدا و مطلق فالنت رفته کرک میش را
 شبانی کرده و غراب جوزه را دیده بانی نموده
 در اقامت یافت ایشان کریمان در عرصه جبهه

صبح مشعل توان دید و برون آغشته غیر
 از شفق چراغ توان طلبید دو چشم
 روشن سلطنت اند که روشنی دیده آید
 از دیدار ایشان است دوست و دست
 زورمند حلافت اند که قوا سلام از زور
 با زوی اتمه ایشان هر که سر از طوق عبودیت
 این دو خلیفه خدای بیرون مرد ابلیس وار
 طوق لعنت در گردن خود دید آنگه باری از جاده
 اطاعت ایشان بیرون نهاد پای بند شهادت
 ابدی کرد دیگر با چون گاهی بنصب تضرع برک
 کاسه میگذارد بر سر است ایشان خیره
 گامی کرده و غنا طیس از آنکه بر اسطه جذب
 سوزن بتیغ کشیدن شهر شده از نهیب
 سلطنت ایشان بیدار بر انداخته

مجله قزو
 اهدائی
 کتابخانه مجلس شورای اسلامی

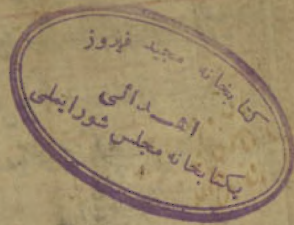
دنيا و فانیست و استقامت اساسی از نیت
 لاجرم مدی القیام و القیام اندر نیت اودا
 متوالیست و از اطراف عالم و کثافت بر زمین
 و از روی به آستان بندی و انقیاد می نهند
 اندر تعالی سالکان سالک بر وجه بر اینها
 خورشید و ماه از ورطت و مهالک بیرون شده
 می نمایند بر درج چهارم از ابعاد
 این دو همیشه خورشید انبیا و این دو همیشه
 عالمینا که یکی نقطه دایره جلال و یکی دایره
 مسطره قلاعه سلطنت و راقبت منظور
 دارد و درج نیز از میان آثار قرآن سعیدین
 فلک جبر و غاری و انظار نیزین سیر کماکار
 بتصادف مطالب برساند اللهم کما کنت
 عبادک فی الظلال راقمها مکن فی علی سیر الخلافة

و کما اخضت علی بنی نوع الانس من سبیل العول
 والاحسن فایده نما بر مدالت سید و الامثال
 بخت عین الاعیان محمد و آل و اخوانه من ذوی العیان



راست خیره
 که در مدینه آمد
 از حصار مدینه
 که در مدینه آمد

با صفت راجه و صف بکشی
 بهوشش باش از نشان بار بردار
 من در شکای منظمی پای
 ساز ز دام دار و نشان کار آید
 در دهستان و قریه و نشان بنم
 فان القریه و قریه الحجه



خطی